



مار در معبد

غلامحسین ساعدی



مار در معبد

مار در معبد

غلامحسین ساعدی



انتشارات بهنگار

تهران ۱۳۷۲

طرح روی جلد: مرتضی ممیز
طرح آرم: مریم خزاعی



انتشارات بهنگار

مار در معبد

غلامحسین ساعدی

چاپ اول ۱۳۷۲

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

چاپ: نوبهار

انتشارات بهنگار تهران - صندوق پستی ۶۸۵ - ۱۳۱۴۵

آثار دیگر همین نویسنده

الف) داستانها:

- ۱- خانه‌های شهرری، تبریز، ۱۳۳۶
- ۲- عزاداران بیل، ۸ داستان پیوسته، نیل، تهران، ۱۳۴۳
- ۳- دندیل، ۴ داستان، جوانه، تهران، ۱۳۴۵
- ۴- واژه‌های بی‌نام و نشان، ۴ داستان، نیل، تهران، ۱۳۴۶
- ۵- ترس و لرز، ۶ داستان پیوسته، زمان، تهران، ۱۳۴۷
- ۶- توپ، اشرفی، تهران، ۱۳۴۸
- ۷- شب نشینی باشکوه، ۱۲ داستان، امیرکبیر، تهران، چاپ دوم ۱۳۴۹
- ۸- گور و گهواره، ۳ داستان، آگاه، تهران، ۱۳۵۶

ب) نمایشنامه‌ها:

- ۱- کار بافک‌ها در سنگر، کتابفروشی تهران، ۱۳۳۹
- ۲- کلاته گل، تهران، ۱۳۴۰
- ۳- ده لال بازی، ۱۰ نمایش پانتومیم، آرش، تهران، ۱۳۴۲
- ۴- چوب بدستهای ورزیل، مروارید، تهران، ۱۳۴۴
- ۵- بهترین بابای دنیا، شفق، تهران، ۱۳۴۴
- ۶- پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت، اشرفی، تهران، ۱۳۴۵
- ۷- آی بی کلاه، آی با کلاه، نیل، تهران، ۱۳۴۶
- ۸- خانه روشنی، ۵ نمایشنامه، اشرفی، تهران، ۱۳۴۶
- ۹- دیگته و زوایه، ۲ نمایشنامه، نیل، تهران، ۱۳۴۷

- ۱۰- پرواریندان، نیل، تهران، ۱۳۴۸
- ۱۱- وای بر مغلوب، نیل، تهران، ۱۳۴۹
- ۱۲- ما نمی شنویم، ۳ نمایشنامه، پیام، تهران، ۱۳۴۹
- ۱۳- جانشین، نیل، تهران، ۱۳۴۹
- ۱۴- چشم در برابر چشم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۰
- ۱۵- عاقبت قلم فرسایی، ۲ نمایشنامه، آگاه، تهران، ۱۳۵۴
- ۱۶- ماه غسل، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۷

ج) فیلمنامه‌ها:

- ۱- فصل گستاخی، نیل، تهران، ۱۳۴۸
- ۲- گاو، آگاه، تهران، ۱۳۵۰
- ۳- عافیتگاه، اسپرک، تهران، ۱۳۶۸

د) مقالات و تحقیقات:

- ۱- ایلخچی، مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی، ۱۳۴۲
- ۲- خیاو یا مشکین شهر، مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی، ۱۳۴۴
- ۳- اهل هوا، مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی، ۱۳۴۵

ه) ترجمه‌ها:

- ۱- شناخت خویشتن (آرتور جرسیلد)، با محمدنقی براهنی، تبریز، ۱۳۴۲
- ۲- قلب، بیماریهای قلبی و فشار خون (ه. بله کسلی)، با محمد علی نقشینه، تبریز، ۱۳۴۲
- ۳- آمریکا، آمریکا (الیا کازان)، با محمدنقی براهنی، امیر کبیر، تهران،

۱۳۴۳

اشخاص به ترتیب ورود به صحنه:

۱- پادوی اول

۲- پادوی دوم

۳- پیرزن

۴- بیوه زن جوان

۵- قصاب

۶- تاجر

۷- معلم

۸- عکاس

۹- خیاط

۱۰- بقال

۱۱- نانوا

۱۲- دو نفر مأمور حکومتی

۱۳- سوداگر

۱۴- زن سوداگر

۱۵- حاکم

۱۶- سه نفر پادوی حاکم وعده‌ای سپاهی لشکر

پرده اول

(میدانچه. خانه سوداگر در روبرو و دو سکو در
طرفین، چند کوجه از چند طرف به میدانچه جلوی
خانه می‌رسد. در نیمه‌باز است. پادوی اول و دوم
جلو سکوها پشت پیشخوانی ایستاده‌اند. هر کدام
يك دسته ورقه به دست دارند که مرتب به هم می‌زنند.
پرده بازمی‌شود. پادوها چند لحظه به تماشای هاخیره
هستند و بعد يك مرتبه رو به حضار)

(بافریاد) آهای ملت، آهای ملت بیچاره ملت گرسنه
ملت بینوا دیگه دوره نکبت و مذلت تموم شد. از این
به بعد دیگه کسی نباید ماتم به لقمه نونو بگیره. انجمن
کمک می‌کنه به فقرا، بیچاره‌ها، قحطی کشیده‌ها، ظلم
دیده‌ها، زجر کشیده‌ها کمک می‌کنه. آرد میده، شکر
میده، قند میده روغن هم میده، و همه‌اش مجانی، به همه
چیز بدین مژده میده، آهای فقرا، بیچاره‌ها، گداگشته‌ها.

(بافریاد) آهای مردم. کجائین، دیگه گذشته‌ها گذشت
که گشنگی می‌خوردین، قحطی می‌کشیدین، بیچاره
بودین، انجمن کمک می‌کنه، احسان می‌کنه، آرد

پادوی اول

پادوی دوم

مفتی، روغن مفتی، شکر مفتی، برنج و صابون و نفت
مفتی آهای های

(ساکت می شود هر دو چند لحظه دور بر میدان را
نگاه می کنند و منتظر می شوند.)

- | | |
|--|-----------|
| نخیر مثل اینکه خبری نیست. | پادوی اول |
| دیگه بازارمون کساد شده. | پادوی دوم |
| تا یه هفته پیش که وضعمون خیلی خوب و روبراه بود. | پادوی اول |
| عوضش این هفته یه برگ هم فروش نکردیم. | پادوی دوم |
| (با صدای آهسته و محتاطانه) می دونی وقتی مردم می بینن
کسه خبری نشد دیگه سرمسی خورن و رغبت و علاقه
نشون نمیدن. | پادوی اول |
| خبرچی؟ | پادوی دوم |
| آخه تا امروز ماهمش داد زدیم و وعده وعید دادیم که
عوض شده، فقر و فلاکت ازین میره، آذوقه و زندگی
به قیمت آب خوردن و مردم می منتظر شدن و منتظر شدن
و وقتی دیدن خبری نشد دل سرد و مأیوس شدن دیگه. | پادوی اول |
| خب دیگه ماهام حرف مفت می زدیم و حالاش هم می زنیم
حرف مفت زدن که دیگه مایه نمی خواد. | پادوی دوم |
| هیچ یواش تر (به داخل خانه اشاره می کند) می شنفن ها
(چند لحظه سکوت) | پادوی اول |
| لابد خیلی هم دلخوره کسه چرا این هفته چیزی فروش | پادوی دوم |

نکرده ایم.

پادوی اول من و تو که بی تقصیریم هیچوقت هم بی کار نبودیم.
 پادوی دوم از بس هورا کشیدیم که صدامون گرفت.
 پادوی اول چاره چیه؟ آگه ما داد نزنیم و هورا نکشیم و ساکت
 بشینیم دادو هوار خودش یازنش بلند می شه.

(صدای نکره زنی از داخل خانه)

آهای های چرا خفه خون گرفتین (پادوها به خود می آیند
 و به همدیگر اشاره می کنند.)
 پادوها (با هم و با صدای بلند) آهای آهای مردم بی چاره آهای
 مردم گرسنه.
 پادوی اول دیگه گذشت اون دوره ها.
 پادوی دوم بدبختی و بیچارگی تموم شد.
 پادوی اول همه چی ارزون.
 پادوی دوم همه چی مفت.
 پادوی اول آرد مفت.
 پادوی دوم شکر مفت.
 پادوی اول قند مفت.
 پادوی دوم نفت مفت.
 پادوی اول چائی مفت.
 پادوی دوم برنج مفت.
 پادوی اول جنس ارزون.

- پادوی دوم آذوقه مفت.
- پادوی اول کجائین ملت، های کجائین؟
- پادوی دوم (باخوشحالی) آهاها ایناهاش پیداش شده.
- (هر دوبه کوچه دست راست نگاه می کنند و از خوشحالی و رجه و رجه می روند. پیرزن وارد می شود قدم آهسته می کند و در يك گوشه می ایستد. پادوها سخت فعالیت می کنند و ورقه ها را تکان تکان می دهند. و به هم می زنند.)
- پادوی اول آهای بیاجلو بیاجلو شلوغ نکن. نوبت... نوبت... نوبت و مراعات کن.
- پادوی دوم بیامادر بیاجلو، آرد، قند، چائی، برنج، روغن.
- پادوی اول همه اش ارزون همه اش مفت (پیرزن در گوشه ای بی حرکت ایستاده تکان نمی خورد).
- پادوی دوم بیامادر بیاجلو.
- پادوی اول نترس ننه جون. هیچوقت این جا کلاه سرت نمیره.
- پادوی دوم این جا هیشکی رو نمی چاپن بیاجلو.
- پادوی اول مگه عیالوار نیستی؟
- پادوی دوم مگه بچه نداری؟
- پادوی اول از سرو وضع معلومه که خیلی بیچاره ای.
- پادوی دوم فقیر و مستحق، محتاج کمک هستی.
- پادوی اول آذوقه، آذوقه نمی خوای؟
- پادوی دوم پوشاکی، لباسی لازم نداری؟ (هر دوساکت می شوند)

و پیرزن را که بی حرکت ایستاده نگاه می کنند و بعد به همدیگر
خیره می شوند.)

پادوی اول جواب نمیده.

پادوی دوم (به پادوی اول) تقصیر توست. شلوغ کردی و به نظرم

ترسیده و جلو نمیاد.

پادوی اول تو که خیلی بیشتر از من شلوغ کردی.

پادوی دوم یه دقه صبر کن درستش می کنم (با لبخند و صورت مهربان

و صدای آهسته) ننه جون سلام. حالت چطوره؟ خوبی

خوشی؟ چرا نمیای جلو ها؟ می ترسی؟ نترس بیا جلو

بیا بیا (آغوشش را بازمی کند گوئی بچه ائی را به بغلش

می خواند.) بیا دیگه بیا از اینا بیرو (ورقه ها را نشان

می دهد.) پارچه، لباس، قند، شکر، نفت، همه اش

ارزون، همه اش مفت، چی می خوای؟ چی لازم داری؟

پادوی اول (به پادوی دوم) خب چطور شد؟

پادوی دوم اصلا تکون نمی خوره.

پادوی اول شاید کره چیزی نمی شنفه.

پادوی دوم چطور نمی شنفه؟ (با صدای بلند) آهای (پیرزن تکان

نمی خورد پادو پایش را محکم به زمین می کوبد) پیشت!

پیشت!

پادوی اول نخیر انگار نه انگار.

پادوی دوم (با قیافه پر خاشگر و اخمو) چی می خوای پیرزن؟

پادوی اول (اخم و عصبانی) اگه چیزی نمی خوای راهتو بکش برو

- دیگه چرا وایستادی این جا و بر بر مارو می پای؟
(پیرزن تکان نمی خورد. پادوها همدیگر را نگاه می کنند.)
پادوی اول نکنه چیزیش میشه.
- (یک مرتبه) هی، مواظب باش. مواظب باش یسه نفر دیگه
داره میاد. حالا این پیرزن هف هفورا و لش کن و بذار
اون قدر وایسه که جونش دربره (هر دو به یک کوچخیره
می شوند.)
پادوی اول آهای های مردم.
- انجمن کمک می کنه.
پادوی دوم پوشاک میده.
- خوراکی میده (بیوه زن جوان وارد می شود و درگوشه
دیگری می ایستد.)
پادوی اول قندوشکر.
- آردوچائی.
پادوی دوم
- (تندوتند و با آهنگ طوافها) بیا خواهر بیا مادر بیا بیهنم
چی می خوای چی نمی خوای؟ چی کم داری و چی کسر
داری. قندو صابون آردوشکر بیا جلو بیا جلو.
پادوی دوم یه قواره پارچه بخر.
- آذوقه مفتی ببر.
پادوی اول شلوغ نکن شلوغ نکن.
- نوبت، نوبت صف وایستما شلوغ نکن. (زن جوان
پادوی اول

- بی حرکت ایستاده تکان نمی خورد.)
- پادوی دوم (باخنده و خوشروئی) ها باورت نمیشه؟ آره؟ حق هم داری؟ آخه تا حالا این جور چیزا سابقه نداشته.
- پادوی اول تا حالا شماهارو می چاپیدن.
- پادوی دوم کلاه سرتون می گذاشتم.
- پادوی اول اما حالا... انجمن کمک می کنه.
- پادوی دوم خیرات می کنه.
- پادوی اول مبرات می کنه (زن همچنان ساکت ایستاده به همدیگر خیره می شوند.)
- پادوی دوم این یکی هم مثل این که... (چند لحظه سکوت می کنند.)
- پادوی اول (به خود جرات می دهد) نترس خواه ره رچی تو کیسه ات هست در آرز بیرون.
- (زن جوان بی حرکت ایستاده است.)
- پادوی دوم (ترسیده) چه خبره؟
- پادوی اول نمی فهمم (نگاه هردو پادو گاه روی پیرزن گاه روی زن جوان و گاه متوجه همدیگر است.) فکر نمی کنی طوری شده؟
- پادوی دوم نمی دونم والله (صدای پای محکمی شنیده می شود.)
- پادوها باهم (بی اراده) آهای ها، آهای ملت بیچاره.
- پادوی اول ملت بدبخت.
- پادوی دوم ملت بی نوا.

(مرد قصاب با پیش بند و ساطور به دست وارد می شود و در يك گوشه می ایستد و چشم به پادوها می دوزد. پادوها سخت ترسیده اند. دست و پا جمع کرده چند لحظه ممتد در سکوت همدیگر را می پایند.)

آهای گردن کلفت ها چرا ساکت شدین؟	صدای زنی از داخل خانه
(با ترس) آهای... (قصاب تیزی ساطور را روی ناخن شست امتحان می کند پادوی اول ساکت می شود و به پادوی دوم): چکار می خواد بکنه؟	پادوی اول
نمی دونم از خودش بپرس.	پادوی دوم
من چرا بپرسم تو خودت بپرس.	پادوی اول
آخه تو نزدیکتری.	پادوی دوم
نکنه خیالاتی به سرش زده.	پادوی اول
خیالات؟ خیالات چی؟	پادوی دوم
نمی دونم خیالات ناچور شاید درباره من و تو.	پادوی اول
(با جسارت کاذب) به هه مگه الکیه؟	پادوی دوم
پس اونو چرا دست گرفته؟	پادوی اول
(ساطور را نشان می دهد. قصاب ساطور را دور دست می چرخاند و تاب می دهد.)	
کاری با ما نداره بابا نترس حالا یه جوری به حرفش بیار ببینم منظورش چیه؟	پادوی دوم
هی آقا... (قصاب جواب نمی دهد.) جواب نمیده.	پادوی اول

- بادوی دوم بازم بپرس، باهاس حرف بزن، بالاخره آخرش به چیزی میگه.
- بادوی اول هی آقا... او مدین این جا چکار؟
- باهوی دوم (با احتیاط) از اینا... نمی خرین؟ (ورقه را نشان می-دهد.)
- بادوی اول آتیه خودتونو تأمین کنین، به فکر آینده بچه ها تو نم باشین.
- پادوها (همهمه و سروصدای زیادی از بیرون شنیده می شود.)
(یادشان می رود که در چه موقعیتی هستند با هم دست به هوار می گذارند) آهای ملت بیجا...
قصاب (درحالی که ساطور را دور سر می چرخاند به وسط میدان می پرد و با فریاد دزدای سرگرفته.)
- (یک مرتبه جماعت، تاجر، معلم، عکاس، خیاط، بقال و نانوا با چوب و چماق وارد میدان می شود. عکاس یک دستگاه دوربین قدیمی با سه پایه چوبی به دوش دارد و زفر مأمور حکومتی هم پشت سرشان هستند که عقب تر می ایستند. مردم به طرف پادوها هجوم می آورند پادوها از ترس به دیواری می چسبند و حتی نمی توانند داخل خانه شوند.)
- تاجر (که جلوتر از دیگران حرکت می کند به مردم اشاره می کند که ساکت شوند. بعد رو به پادوها) رئیس تون کجاس؟
- پادوی اول (باترس ولرز) کی؟
- تاجر رئیس تونو میگم کدوم گوری رفته؟

پادوی اول	من من نمی دونم.
تاجر	چطور نمی دونی؟ تو نمی دونی رئیس کجاست؟ (بی آن که منتظر جواب پادوی اول بشود به پادوی دوم) تو چی؟ تو هم نمی دونی؟ این جا که نیستش.
پادوی دوم	مردم (همه می کنند) کجاست؟ پس کجاست؟
پادوی اول	من که اطلاع ندارم.
پادوی دوم	منم که بی خبرم.
معلم	این قدر بی خبرم بی خبرم نکنین، بگین که کجاس.
عکاس	هم مارو راحت بکنین هم خودتونو زودتر جاشو نشون بدین.
خیاط	مسخره بازی در نیارین.
بقال	اگه می خواهین خدای نکرده دعوا راه نیفته زودتر بگین.
قصاب	باجون خودتون بازی نکنین (ساطورش را تکان می دهد). رئیس رفته بیرون.
پادوی اول	دروغ می گین مثل سگک.
تاجر	دروغ مان کجا بود آقا، رفته دیگه.
پادوی دوم	من حتم می دونم که تو خون نهس.
تاجر	چی؟ تو خون نهس؟ من که نمی دونم (رو به پادوی دوم)
پادوی اول	تو چی؟ تو خون نهس؟

پادوی دوم	نه به خدا رفته بیرون.
پادوی اول	(جرات یافته) حالا چکارش داشتین؟
پادوی دوم	اگه واقعاً کاریش دارین به ما بگین. ما برایش کار می کنیم. هرچی بخواین براتون می کنم.
تاجر	(یک دسته ورقه بیرون می آورد) اومدیم تکلیف اینارو روشن کنیم.
معلم	(یک دسته ورقه بیرون می آورد) و تکلیف اینارو.
عکاس	(یک دسته ورقه بیرون می آورد) و اینارو.
جماعت	(همه باهم) و اینارو اینارو.
پادوی اول	(مدتی به دست مردم خیره می شود.) اتفاقاً رئیس رفته دنبال کار همین ها.
پادوی دوم	(با قیافه مصنوعی که معلوم است دروغ می گوید) آره به خدا رفته جنس تحویل بگیره بیاره.
تاجر	غلط کرده با شماها الان یه سال آزرگاره که همین جور می مارو سر می دوونه وهی امروز فردا می کنه.
معلم	تمام دار و ندارمونو از چنگمون در آورده.
عکاس	دونه ای یه پاپاسی تو دهات و محلات اطراف عکاسی کردم و همه را ریخته ام دامن اربابتون که مثلاً گشایش تو زندگیم پیش بیاد.
نازوا	من پیرمرد هم دکونم تخته شده، آبرویم پیش همه رفته، نمی تونم پیش کسی سر بلند بکنم.

منم همین طور به خدا. (با ترس دور و برش را نگاه می کند.)	بقال
من پیرزن همش را از این واون قرض و قوله کرده بودم.	پیرزن
هرچی از شوهر مرحومم بهم رسیده بود همه را دادم بالای اینا (ورقه ها را نشان می دهد).	زن بیوه
خدا رحمتش بکنه.	عکاس
(با هم رو به مأمورین) و عوضش اینارو داده به ما. اینارو اینارو. اینارو.	جماعت
(با يك حالت عصبی ورقه ها را به طرف مأمورین تکان می دهند.)	
قراره باده تا ازینا آذوقه مجانی به ملت بده.	تاجر
بنده سی تا خریدم به شرط اینکه علاوه بر آذوقه مشکل پوشاک خانوادهم رو حل بکنه.	معلم
به من گفته بود به کاری می کنم که از در بدری خلاص بشی. دیگه دوره گردی رو بنذاری کنار.	عکاس
به من خیلی قول ها داده بود. مثلاً گفته بود که تو خیار بون اصلی یه دکون دودهنه برام می گیره.	بقال
به همه از این قول ها داده.	قصاب
من تمام سرمایه مودادم و همه چیزمو گرو گذاشتم و همه اش از اینا خریدم.	نانوا
حالا همه رو سر می دوونزه يك سال تمام يك سال تمام که هی امروز فردا می کنه. امروز و فردا.	تاجر
همه رو عاجز کرده.	معلم

جماعت	بیچاره شدیم. عاجز شدیم. از زندگی افتادیم.
تاجر	(یک قدم به طرف مأمورین می رود) حالا شمارو آوردیم که تکلیف مارو روشن بکنین.
معلم	تکلیف یه همچو کلاهبردار و کلاش معلومه دیگه. باید آقایون مأمورین جلبش کنن.
قصاب	جلبش کنن چیه؟ باهاس بگیرنش. باهاس ببرنش زندون شقه اش بکنن به قناره بکشنش.
پیرزن	(رو به مأمورین) الاهی خیر از جوونی تون ببینن اول پولای مارو بگیرین و بعد هر بلائی می خواد این سرش بیارین.
جماعت	اول پول ها. اول پولای ما.
	(مأمورین که تا آن لحظه ساکت ایستاده بودند باهم حرکت می کنند و جلو می آیند.)
مأمور اول	(به پادوی اول) اربابت کجاست؟
پادوی اول	(ترسیده و باخنده چا کرانه) ارباب؟ .. ۴۵ ۴۵ ۴۵.
مأمور اول	گفتم اربابت کجاست؟
پادوی اول	کدوم ارباب؟
مأمور اول	چندتا ارباب داری؟ همون که بهت نون میده و تورو گذاشته این جا که گوش مردمو ببری. حالا کجاس؟
پادوی اول	۴۵ ۴۵ ۴۵... نمی دونم.
مأمور دوم	(به پادوی دوم) توچی؟ تو می دونی کجاس؟

پادوی دوم	کی؟
مأمور دوم	(با نعره) رئیس ت. اربابت. همون که این کلک هارو راه انداخته.
پادوی دوم	رئیس؟ ارباب؟ (به پادوی اول) تو می دونی رئیس کجاس؟
تاجر	دارن بازی در میارن پدر سوخته ها.
معلم	این کار همیشه می شونه، خواهش می کنم شما گول تشبثات اینارو نخورین.
تاجر	حتماً الانه نشسته تو خونزهش (اشاره به داخل خونه) و داره به ریش ما می خنده.
معلم	مدتهاست که کسی رو تیش نکرده. خودشو قایم می کنه.
پادوی اول	خونه نیس والله خونه نیس.
پادوی دوم	رفته بیرون به خدا. رفته بیرون.
مأمور اول	(پادوی اول راهل می دهد.) راه واکن و گمشو.
مأمور دوم	(پادوی دوم راهل می دهد) برو کنار مرتیکه

(مأمورین وارد خانه می شوند. پادوها ترسیده به
دو گوشه خانه چسبیده اند. همه ساکت و بی حرکت
چشم به در دارند.)

صدای جیغ يك زن
از داخل خانه
چی می خوائین؟ خونه نیستش. چه کار می کنین؟
چکارش دارین؟ دست از سرش و درارین ولش بکنین

(جیب و داد زن با سر و صدای مأمورین در هم شنیده می شود. چند لحظه سکوت. بعد صدای افتادن جسمی سنگین و چند لحظه بعد مأمورین در حالی که از پس گردن سوداگر را گرفته اند و او را کشان کشان بیرون می آورند، زن سوداگر با جیب در درگاهی پیدا می شود و با دیدن جماعت ساکت شده به داخل خانه برمی گردد.)

جماعت (با فریاد) خودشه، خودشه، آی دزد سرگردنه بیسرف جانی جیب بر.

(می خواهند به طرفش حمله کنند مأمورین مانع می شوند.)

مأمور دوم چه خبر تونه؟ چکار می کنین؟
 معلم (به سوداگر) کلاش کلاهدار!
 عکاس دزد سرگردنه جیب بر.
 قصاب دخلتو می آرم.
 بقال واقعاً خجالت نمی کشی؟
 مردم پول مارو بده، حق مارو بده، تو نمی تونی مارو بچاپی تو بیسرفی، دزدی، قاتلی.

مأمور اول (با توپ و تشر) حالا یه دقه ساکت بشین.
 تاجر راست میگه یه دقه ساکت باشین و بنذارین عاقلانه کار کنیم.

معلم کاملاً درسته، نباید دچار احساسات شد.

(همه ساکت می شوند.)

مأمور اول	اینا چی میگن؟
سوداگر	(بالبختند مطمئن) من نمی دونم از خودشون بپرسین.
تاجر	تو نمی دونی ماچی میگیم؟ ها؟
معلم	ایشون ظاهراً خودشونو به خربیت میزنن و میگن کهه نمی دونم.
عکاس	از همه بهتر می دونن که ماچی میگیم.
تاجر	(به مردم) ساکت (به سوداگر) اینا چیسه؟ (ورقهها را نشان می دهد) مگه اینارو تو فروختی؟
سوداگر	اینارو انجمن فروخته.
قصاب	انجمن چیه مرتیکه. خودت به ما فروختی.
تاجر	(به قصاب) یه دقه ساکت (به سوداگر) گوش کن ببین چه میگم، ما انجمن و منجمن سر مسون همیشه همه اش. کار خودته همه را خود تو درست کردی و خودتم به مردم فروختی. مگه نه؟
معلم	واز اعتماد ما و اعتماد همه مردم سوء استفاده کردی.
قصاب	سوء استفاده چیه؟ جیب همه رو خالی کرده اونوقت تو میگی سوء استفاده.
تاجر	(به سوداگر) خود تو این جور به موش مردمگی نزن. خیلی صاف و راس دارم باهات حرف می زنم. اینارو تو به ما فروختی یا نه؟
خیاط	اگه دروغ میگم انکار کن. انکار کن دیگه (رو به مردم)

- والله اگه نفر وخته بگه که بله من نفر و ختم (همه منتظر می شوند سوداگر بالبخند به مردم خیره است).
- عکاس
زبونش بند اومده لال مونی گرفته دیگه نمیتونه حرف بزنه (به سوداگر) جواب بده دیگه. عکس که نمی-
خوای بگیری اینجوری صاف و صوف و ایستادی؟
- نانوا
آرد که تو دهنه نکرده پدر، حرف بزنی دیگه.
- پیروز
الهی به حق پنج تن خوره به اون زبونت بیفته. به چیزی بگو دیگه.
- معلم
نخیر قصد داره حاشا بکنه، دنبال دلیل و برهان می-
می گرده، می خواد خلط مبحث بکنه.
- سوداگر
(مطمئن) خب فحش فحش کاریتون تموم شد؟ بگین
بینم حالا حرف حساب تون چیه؟
- تاجر
پس تا حالا یاسین می خوندم؟ میگم اینارو تو به ما
فروختی یا نه؟
- سوداگر
آره من فروختم.
- تاجر
بابت این پول از ما گرفتی یا نه؟ (سوداگر مکث می کند.)
- بقال
نگاه کن نگاه کن می خواد بگه که نه نگرفتم، روش
نمی شه.
- سوداگر
چرا روم می شه. من پول گرفتم.
- تاجر
پول گرفتی که چکار بکنی؟
- سوداگر
که طبق شرایط بهتون جنس بدم.

- خیاط (آهسته به دیگران) مقرر او مد، مقرر او مد، خدا را شکر.
- تاجر خیاره خب پس چرا نمیدی؟ چرا همه اش طفره میری؟
- سوداگر من کی گفتم که نمیدم؟
- تاجر تو نگفتی که نمیدی. اما تا حالا به کدوم يك از وعده وعیدها عمل کردی؟ کلی پول از مردم گرفتی بدون این که...
- معلم به عبارت دیگر ظاهراً سر همه مات کلاه گذاشتین.
- تاجر تنها ما نیستیم که این بلارو سر ما آوردی. ما نماینده اصناف وعده‌ای از مردمیم ما تنها حق خودمونو نمی-خواهیم حق همه رو می‌خواهیم.
- عکاس (بدمردم و مأمورین) من به عمره همه جا رو می‌گردم همه جور آدم دیده‌ام همه نوع کلاک بهم زدند. اما به همچو چیزی ندیده بودم.
- نانوا چند ماهه که مارو سرمی‌دوونی، هی امروز هی فردا، هی امروز هی فردا.
- قصاب حالا دیگه گبیرت آوردیم ولت نمی‌کنیم.
- سوداگر خب... این که دعوا نداره.
- بقال چه حرف‌ها (به جماعت) پس این دعوا نداره چی دعوا داره؟
- تاجر (به سوداگر) چطور دعوا نداره.
- سوداگر می‌خوام بدونم با چوب و چماق ریختن این جا و اینا

رم (مأمورین را نشان می‌دهد.) با خودتون آوردین که چی بشه؟

که حق مونو بگیریم. نذاریم پولمونو بخوری.

تاجر

خیله خب این که دیگه جارو جنجال نمی‌خواد، الم‌شمنگه فمی‌خواد، من می‌دونم که این شلوغی‌ها زیر سرتوست (به مأمورین اشاره می‌کند.) اینارو تسو ورداشتی آوردی (به مردم اشاره می‌کند.) اینارم انساختی دنبالت و این جنگولک باز بهارو درمیاری که چطور بشه؟

سوداگر

که چطور بشه؟ که نذارم این لقمه‌ها راحت از گلوت پائین بره، نذارم دیگه مردمو غارت بکنی، ممکنه به‌عده از ترس یا از بیحالی نخوان باهات دربیفتن، امبا من نه بیحالم و نه از کسی می‌ترسم. من نمیدارم ملتو بچاپی. بچاپیم؟ (چند لحظه تاجر را نگاه می‌کند و بعد به مردم) گوش کنین دوستان...

تاجر

سوداگر

خفه شو... ما دوستان تو نیستیم.

مردم

(به بازوی تاجر می‌زند.) به ما میگه دوستان.

خیاط

(با خنده) خیلی بامزه‌س نه؟ (می‌خندد).

بقال

بچه که نمی‌خوای گول بزنی ما نه تنها دوست تو نیستیم دشمن تو هم هستیم.

تاجر

(به عکاس) رو کسه نیست سنگک پاس. خجالت هم نمی‌کشه.

بیوه‌زن

عکاس	آره والله.
سوداگر	می خوام بگم پول که از شما گرفتم همه رو جنس خریده.
	ام وبه زودی طبق شرایط...
تاجر	این دفعه دیگه گول نمی خوریم.
معلم	مسلماً دیگه فریب نمی خوریم (روبه جماعت) هوشیار
	باشین بازم داره شروع می کنه.
قصاب	من یکی پولمو می خوام.
مردم	پول پول پول
سوداگر	پولودادیم و...
تاجر	ما این چیزارو نمی فهمیم. همین حالا باهاس حسابتو
	تصفیه بکنی.
سوداگر	اما من که نمیتونم خودمو برای شما پول بکنم.
تاجر	اینش به ما مربوط نیس ودخلی نداره لازم نیس که
	خودتو واسه ما پول بکنی ما به تو پول دادیم و حالام
	اومدیم ازت پس بگیریم.
بقال	آره والله.
نازوا	هرچی خیر و منفعتشم بود مال تو.
بقال	سگت خور.
سوداگر	این همه پول رو از کجا بیارم؟
تاجر	از همون جا که گرفتی.
سوداگر	ولی ما مشغول خرید جنس...

<p>(با نعره) جنس جنس چیه مرتیکه، ما جنس منس نمی خواهیم.</p>	<p>قصاب</p>
<p>اگه صبر کنین.</p>	<p>سوداگر</p>
<p>ما صبر نمی کنیم دیگه بسمونه.</p>	<p>مردم</p>
<p>هر کدوم از شماها دستتون به یه کاری بنده و همه تون تو این دنیا زندگی می کنین. می دونین که هیچ کاری بسا عجله درست نمی شه؟</p>	<p>سوداگر</p>
<p>این همه صبر کردیم یارو تازه میگه عجله نکنین.</p>	<p>معلم</p>
<p>خیلی با مزه س.</p>	<p>بقال</p>
<p>پس برو سراغ حضرت ایوب چرا اومدی سراغ ما؟</p>	<p>نانوا</p>
<p>گوش کن ببین چی میگم، ما دیگه حوصله صبر کردن نداریم همین الان همین دقیقه. باهاس تکلیف ما روشن بشه.</p>	<p>تاجر</p>
<p>حالا می خوائین چه کار بکنین؟</p>	<p>سوداگر</p>
<p>پدرتو در میاریم. شکمتو پاره می کنیم.</p>	<p>قصاب</p>
<p>بسیار خوب هر کاری دلتون می خواد بکنین، پدرمو در- آراین، شکمم رو پاره کنین، بزنین منو بکشین، نابودم کنین، خونه زندگی مو آتیش بزنین با این کارا پول شما برمی گرده؟ آره؟ (رو به تک تک آدم ها؟) ها برمی گرده؟</p>	<p>سوداگر</p>
<p>جدی می پرسم؟ خیال می کنین با این شلوغ بازیها کار درست میشه؟ (همه به فکر فرو می روند.)</p>	

- معلم در این يك مورد بخصوص ظاهراً مثل این که حق با ایشونه.
- تاجر نه خیر ما تورو نمی کشیم، شکم تو پاره نمی کنیم، کشتن تو فایده ای نداره. ما جلو تو و امی ایستیم حق مونو می گیریم بعدم می سپاریمت دست قانون (به مامورین اشاره می کنند).
- معلم چرا و ایستادین آقایون جلبش کنین.
- سوداگر جلیم بکنن؟ (با خنده مطمئن) واسه چی؟
- معلم معلومه واسه چی واسه این که کلاش و دزدی، کلاهداری. کمنه یا بازم بگم؟
- مردم (شلوغ می کنند) بگیرینش زود باشین و لش نکنین.
- بقال (به خیاط) چکار می خوان بکنن؟
- خیاط حوصله کن برادر حوصله کن.
- مامورین د یا الله راه بیفت.
- سوداگر من اینجوری نمیام.
- مامور اول نمیای؟ چطور نمیای؟
- مامور دوم نمیتونی نیای.
- مامور اول به زور می بریمت.
- سوداگر من اگر واقعاً دزدم کلاشم کلاهدارم باهاس منو مثل یه دزد یه کلاش یه کلاهدار ببرین. دستهای منو ببندین طناب پیچم بکنین و بعدم بدین دست قانون.

معلم
مضایقه نکمین آقایون این کارو بکنین دستاشو ببندین
رحم نکمین.

(مامور اول و دوم مشغول بستن دستهای سوداگر به
پشتش هستند مردم با بهت و خاموشی سوداگر را
تماشا می کنند.)

عکاس
حالا به دقه صبر کنین به دقه صبر کنین من یسه عکس
ازش بگیرم بالاخره به دردمون می خوره.
(مشغول درست کردن سه پایه و دوربین می شود.)

معلم
ها بارک الله حتماً این کارو بکن به عنوان مدرک هم شده
این کارو بکن.

(عکاس دوربین را حاضر می کند همه سعی می کنند
که در عکس باشند. همدیگر را عقب می زنند و مامورین
سینه جلو می دهند. طوری که سوداگر پشت سر آنها
می ماند.)

عکاس
حاضر؟

مردم
حاضر.

عکاس
تموم شد.

(همه خوشحال پراکنده می شوند و مامورین سوداگر
را از پشت سر خود بیرون می آورند و هل می دهند
و مردم يك مرتبه به خود می آیند دوباره شلوغ
می کنند و همه راه می اندازند.)

مامور دوم
اینجوری نمی شه، یا الله نظم و ترتیب رو مراعات بکنین
پشت سرش راه بیائین پشت سر همدیگر یا الله.

هر جور که آقايون ميگن . منظم و مرتب .	معلم
(همه از صحنه خارج مي شوند . صدای قدمهايشان بيرون صحنه ، طنين طبل پيروزي را دارد . پادوها بيرون مي خزند و سرجاي اول خود مي ايستند .)	
فکر مي کنی چي بشه؟	پادوی اول
نمی دونم والله خدا می دونه .	پادوی دوم
کجا بردنش؟	پادوی اول
حتماً بردنش پيش حاکم .	پادوی دوم
ممکنه بلایي سرش بيارن .	پادوی اول
خدا نکند خاک به دهن . اگر اينطوري بشه بی ارباب چه جوري می شه زندگي کرد؟	پادوی دوم
(چند لحظه در سکوت و بهت می گذرد . صدای پائی از بيرون شنیده می شود . رهگذري وارد می شود .)	
(بی اراده و با صدای بلند و باهم) آهای ملت ، ملت بیچاره ملت گرسنه بينوا ، ديگه دوره نکبت تموم شد ، انجمن کماک می کنه به فقرا ، بيچاره ها ، قحطی کشيده ها ، ظلم ديده ها ، زجر کشيده ها .	پادوی اول و دوم
(رهگذر به تماشا می ايستد و پرده آرام آرام بسته می شود .)	

پرده می افتد

پرده دوم

(تالار حاکم. يك سكو. يك تاق. سكو در حدود يك مترو نیم از كف صحنه بلندتر است. روی سكو تخت حاکم را گذاشته اند. پادوی اول و دوم در دو طرف تخت به فاصله دست به سینه ایستاده اند وزیر چشمی مواظب حاکم هستند که با اضطراب زیاد دست به گریبان است و گاه روی تخت می نشیند و گاه بلند می شود و راه می رود.)

بالاخره چه کار می کردین؟ ها؟ چه فکر می کردین؟ و در این مدت کوتاه چه خاکی به سرتون می ریختین؟ (به پادوها نگاه می کند. پادوها جواب نمی دهند.) اینطور شق ورق جلو من و اینایستین. همه اش خوردین و خوابیدین و هر وقت هم که پرسیدم وضع از چه قراره یادتون نرفته که يك چنین تعهدی هم در پیش داریم. گفتین که خاطر مبارك آسوده باشه در فکرش هستیم... خوب حالا چی میگین؟ ها؟

حاکم

بنده معتقدم که يك فکر اساسی باید کرد.

دیگه فرصتی برای فکر کردن نمونه فکر اساسی یعنی

پادوی اول

حاکم

چی؟

فکر اساسی یعنی... یعنی

پادوی اول

(به تته پته می افتد ونمی تواند جواب بدهد.)

دجون بکن. بگوو بینم اون فکر اساسی شما چیه؟

حاکم

(چند لحظه مکث. بعد بسه پادوی دوم) تو چی؟

قربان... فکر کردن فایده نداره.

پادوی دوم

پس چی فایده داره؟ ها؟ (پادوها ساکتند.) چسرا ماتتان

حاکم

برده؟ چرا جواب نمیدین تقصیر خودمه، تقصیر حماقت

خودمه. وقتی آدم با طناب شما احمقها بسه چاه میره

بایدم اینطور باشه (قدم می زند.) ایسن همه سال سرتونو

کردین زیر برف مشغول ریخت و پاش شدید و حالا که

روز تعهد و موعد پرداخت نزدیک شده همه به دفه بیدار

شدین که ای داد بیداد چکار بکنیم (با فریاد.) حالا چکار

بکنیم؟

(ترسیده) قربان...)

پادوی اول

خب؟

حاکم

خیلی... خیلی مشکله قربان.

پادوی اول

نپرسیدم که مشکله یا آسون... خودم بهتر از شما می-

حاکم

دونم که تهیه کردن چنان مبلغ هنگفتی چقدر مشکله.

ولی حالا دیگه موقع جرو بحث گذشته. باید به فکر چاره

بود که چه جوری تهیه کنیم از کجا بیاریم. حالا بگین

- چکار باید بکنیم.
- پادوی اول آگه از همون اول به فکرش بودیم...
- پادوی دوم یا اگر چند ماه پیش تر به فکر افتاده بودیم...
- حاکم این اگر اگرها دردی را دوا نمی کنه. این مدت شماها همه اش به من خاطر جمعی می دادین. مگه نه؟
- پادوی دوم اشتباه می کردیم قربان.
- حاکم غلط می کردین اشتباه می کردین (سکوت و غضب) اشتباه و یا غیر اشتباه دیگه گذشته، اشتباه من یا اشتباه شماها یا اشتباه هر کس بوده حالا تموم شده. فقط باید به فکر به چیز بود به فکر این که چه جوری باید اون مبلغ رو تهیه کرد.
- پادوی اول چه جوری؟
- حاکم بله چه جوری من فقط همین رومی خوام بدونم.
- پادوی دوم به نظر محال می رسه قربان.
- پادوی اول فکر می کنم خیلی مشکله.
- پادوی دوم (با احتیاط) هیچ جوری نمی شه تهیه کرد قربان.
- پادوی اول به این معنی که دست خالی هستین قربان.
- حاکم چرا متوجه نیستین؟ چرا نمی فهمین وقتی موعده پرداخت متعهد رسیده با گفتن این حرف ها کسه دردی درمان نمی شه. می شه؟ ها؟
- پادوی اول نخیر قربان.

- پادوی دوم پس ... چکار باید کرد؟
- حاکم به هر ترتیبی شده به هر صورتی شده باید سر موعد پرداخت کرد.
- پادوی اول از کجا قربان؟
- حاکم من چه می‌دونم از هر قبرستونی که شده.
- پادوی دوم آگه می‌دونستیم کسه چه جور می‌کنه؟
- حاکم منم همینو از شما می‌پرسم که چه جوری ترتیبشو بدیم.
- پادوی اول بنده آگه راهشو می‌دونستم فوری به عرض می‌رسوندم قربان؛ ولی متأسفانه چیزی به فکرم نمیرسه.
- پادوی دوم بنده هم همینطور.
- حاکم (سخت آشفته و عصبانی) پس خاصیت وجود شما چیه؟
- ها؟ من به امید شماها نشسته بودم و فکر می‌کردم که به فکر همه چی هستین، و به فکر همه چی هم نباشین حتماً به فکر این یکی هستین ولی حالا می‌بینم بعد از تمام ریخت و پاش‌ها دسترو دست گذاشته این و شما از من می‌پرسین کسه چکار بکنیم همه چیز برعکس شده همه چیز عوض شده.
- پادوی اول قربان.
- حاکم کمتر قربان قربان بکنین. یه ذره این کله‌های پولگتونو به کار بندازین، فکری بکنین، راهی پیدا کنین.
- پادوی اول (کله‌اش را به فکر می‌اندازد.) به عقیده بنده قربان...

معتقدم که خیلی صریح برایشون بنویسین و خبر بدین که فعلا امکان انجام تعهد به هیچ صورت برای ماها مقدور نیست .

حاکم (با فریاد) چی؟ امکان انجام تعهد برای ماها مقدور نیست؟

پادوی دوم البته نه به این صورتی که ایشان میگن قربان، باریک زبان چرب و نرم که خیلی خیلی ببخشید فعلا برای یه مدت کوتاه امکان پرداخت فلان مبلغ ممکن نیست و چند تا عذر حسابی بتراشین و مهلمتی بخواین که انشاالله سرفرصت و در... .

حاکم نمی شه. نمی شه...

پادوی اول چرا قربان...

حاکم چرا؟ برای این که اون وقت می نویسن جل و پلاستو جمع کن و گورتو گم کن. یکی دیگه رو فرستادیم دم و دستگاره رو تحویلش بده و برو کنار.

پادوی اول محاله قربان.

پادوی دوم امکان نداره.

حاکم چرا محاله؟ چرا امکان نداره؟

پادوی اول شما یه عمر به اونا خدمت کردین قربان.

پادوی دوم چه کسی میتونه جای شمارو بگیره.

پادوی اول که این همه فداکاری و کردان...

- پادوی دوم
حاکم
ودلسوز و خدمتگزار باشد.
بس کنین این حرفارو. همانطور که امثال شما دوتما
برای من زیاده امثال منم برای اونا فراوونه. صدها
نفر خدمتگزار دلسوز و مهربان و فداکار و کاردان دزدون
تیز کرده منتظر نشسته اند تا فرصتی پیش بیاد و خودشونو
به جایی بند بکنن.
در این صورت.
- پادوی اول
حاکم
(با صدای بلند حرف پادو را قطع می کند.) در این صورت
به هر ترتیبی شده باید سر مو عده به وعده خودمون عمل بکنیم.
از... از کجا...
از کجا شو نمی دونم. از کجا شو از شما می پرسم. از
هر جا که شده. آخه فکری، کاری، کلکی به جوری دست
وپا کنین. از امروز تا یه ماه فرصت دارین. اگه جور نشه
بدونین که هم من رفتنی هستم و هم شماها. اما اگه جور
بشه هم برای من امکانات بهتری هست، جا و مقام بهتری
هست، هم برای شماها، همین حالا پیش من تصمیم
بگیرین و دست به کار بشین.
- پادوی اول
حاکم
(تا امید) ولی قربان.
زهر مارو قربان همه اش قربان قربان قربان.
(هممه و سر و صدای عده زیادی از بیرون تالار
شنیده می شود که رفته رفته زیادتر می شود. عده ای

می‌خواهند وارد تالارشوند و جیغ و داد می‌کنند.
حاکم و پادوها بر می‌گردند و منتظرند. مأموری
سراسیمه وارد می‌شود و با احترام می‌ایستد.

چه خبره؟

حاکم

عده‌ای از مردم شهر آمده‌اند و اصرار دارند که به خدمت
برسند.

مأمور

چه می‌خواهند؟

حاکم

بنده بی‌اطلاعم قربان ولی حدس می‌زنم که برای شکایت
آمده‌اند.

مأمور

تو از کجا حدس زدی که برای شکایت او آمده‌اند؟

حاکم

مردی را کت‌بسته و طناب پیچ کرده کشان کشان آورده‌ان
و اصرار دارند که...

مأمور

مگه کسی نبوده که به حرفاشون گوش بده؟ به مشول این
کارها مراجعه کنند.

حاکم

حاضر نیستند قربان حاضر نیستند پیش کس دیگری تظلم
کنند. بنده یادآوری کردم و به همه‌شان تذکر لازم دادم.
ولی اصرار عجیبی دارند و تا شما را نبینند از این جا
دور نمی‌شوند.

مأمور

آخه حرف حسابشون چیه؟

حاکم

حرف حسابشون معلوم نیس هی هوار می‌زنند که بهشون
ظلم شده بدترین ظلم‌ها شده‌است بسزرگترین ظلم‌ها
شده‌است.

مأمور

- حاکم بسزر گترین ظلمها؟ یعنی چی؟ (به پادوها) شماها می-
فهمین؟
- پادوی اول بزر گترین ظلمها (همدیگر را نگاه می کنند و بهت زده اند.)
- حاکم (به مأمور) بگو وارد شوند (مأمور خارج می شود. حاکم
و پادوها منتظرند. همه شددیدتر می شود. يك مرتبه مردم
به داخل تالار می ریزند حمله می کنند و جلوسکو زانو می زنند
و دستها را به التماس بالامی برند.)
- مردم كمك. كمك. كمك. نجات نجات كمك نجات. كمك
نجات.
- حاکم چه خبره؟ چی شده؟
- مردم كمك كمك.
- حاکم چه خبر تونه؟ چی می خوائین؟
- مردم (زاری می کنند.) عاجزیم، ذلیلیم، كمك كمك.
- حاکم من که از این وضع چیزی نمی فهمم.
- تاجر (بلند می شود و در حالی که دست روی سینه گذاشته با تضرع)
قربان مرد کلاشی پیدا شده و با هزار دوز و کلک دارو
ندار مردم بیچاره را از چنگشون در آورده.
- حاکم چکار کرده؟
- تاجر همه را بیچاره کرده به خاک سیاه نشونده.
- حاکم این مرد کیه؟
- پیرهزن اون به افعیه قربان.

زن جوان	یه مار دوسره.
حاکم	بله؟ (مبهوت) افعی، مار دوسرا!
مردم	بله قربان اون یه افعی حسابیه.
حاکم	این افعی کجاس؟
	(دو مأمور سوداگر را کت بسته به داخل تالار هل می دهند. تمام مردم يك مرتبه بلند می شوند و بر می گردند با نفرت دستها را به طرف مرد سوداگر دراز می کنند و او را نشان می دهند. دستها آرام می خوابد و دوباره مردم با تضرع و دادخواهی جلو سکو زانو می زنند.)
حاکم	بیارینش جلو (سوداگر را جلو می آورند. حاکم مدتی سوداگر و مردم را تماشا می کند و بعد خطاب به مردم) چکارتون کرده؟
تاجر	(بلند می شود.) فدایت شوم این مرد تمام داروندار ملت رو از چنگشون بیرون آورده (زانو می زند).
معلم	(بلند می شود) همه را به خاک سیاه نشونده. (زانو می زند.)
قصاب	(بلند می شود.) همه را از دم چا پیده همه را حسابی لخت کرده. پدر سوخته نسا کس. (زانو می زند.)
عکاس	(بلند می شود.) قربان اون ملاحظه هیچ کس را نکرده و ما بیچاره ها که شب و روز می دویم و واسه یه لقمه نون

- جون می کنیم و عرق می ریزیم تا آخرین دینار جیب ما
را خالی کرده قربان.
(زانو می زند.)
- پیرزن (بلند می شود.) محتاج به لقمه نو نمون کرده.
(زانو می زند.)
- بیوه زن (بلند می شود.) هرچی ارث و میراث بهمون رسیده بود
هرچی که تو خونه داشتیم همهرا از دستمون گرفته.
(زانو می زند.)
- بقال (بلند می شود.) آدم خوش حق و حساییه پول نقد از ما
گرفته و وعده نسیه بهمون داده.
- خیاط (بلند می شود.) فدایت شوم خدا عزتتون بده خدا روز
بروز مقامتونو بسالا ببره تا دنیا دنیاست.
- حاکم (با اشاره دست حرف خیاط را قطع می کند، خیاط زانو
می زند.) چه جوری؟ چه جوری این کار رو کرده؟
- ناجر (بلند می شود.) قربان او مده یه انجمن الکی درست کرده
و بعد با کمک پادو هاش بوق و کرنا ورداشته که می خواد
همهرا از بیچارگی و بدبختی نجات بده به فقرا و در مانده ها
کمک بکنه .
- حاکم کمک چی؟
- معلم (بلند می شود.) همه نوع کمک قربان.
- حاکم به چه صورتی و از کجا آخر؟

تاجر

تفصیلاتش مفصله قربان. این مسرد از دو سال پیش تو شهر هو انداخت که انجمن حاضره در مقابل پولی که مردم به حساب سرمایه گذاری به او می دهند همه جور وسیله زندگی در اختیارشون بگذاره. از پارچه گرفته تا آذوقه، خونه، زمین، خوراکی، پوشاکی خلاصه همه چی و همه چی.

حاکم

چمه تضمینی برای این وعده‌ها داشت؟ و شماها چرا قبول کردین؟

تاجر

قربان اون موضوع را چنان مطرح کرد که جای هیچ شك و انکاری باقی نمی گذاشت. و ما همه فکرمی کردیم که وقتی یکی با تمام مردم با همه ملت طرفه کمتر ممکنه دروغ بگه یا کلاش و کلاه بر دار از آب دربیاد. و باز فکرمی کردیم این کاری که می خواد بکنه به نفع همه اس به سرمایه بزرگ میتونه خیلی از مشکلات تو حل بکنه. قربان من خودم تاجر هستم شغلم دادوستد و معامله اس. معنی این حرفارو خوب می فهمم وقتی یك سرمایه بزرگ به نفع همه به کار بیفته خیلی از مشکلات آسون می شه خیلی از گرفتاریها حل می شه. می دونین قربان هر کس فکر می کنه که تأمین بر اش هست. آخر عاقبتی بر اش هست. دیگه بوسیله دلالهای دست دوم و سوم چاپیده نمی شه.

<p>حاکم ناجر</p>	<p>خب؟ حالا چطور شده؟ مگه شما چاپیده شدین؟ بله قربان داروندار مارو گرفته و عوضش بهمشت کاغذ دستمون داده. الانه بهسال بیشتره که هی این دست و اون دست می کنه مارو سر می دوونه وعدههای سرخرمن میده. خودتون بهتر می دونین که با بههمچوپول کلانی چه کارها که نمی شه کرد. چه استفاده ها که نمی شه برد این استفاده ها مال همه اس. اما آقا نه تنها استفاده و منفعت این سرمایه رو به جیب ریخته بلکه خود سرمایه راهم از هضم رابع گذروند. اون بیشتر از همه منو چاپیده چون من بیشتر از اینها پولدار هستم و سرمایه دارم و بسدبختانه بیشتر از اینام طمعکار وزودباورم. به حساب غلط خودم فکر کرده بودم هرچی بیشتر پول بریزم بیشتر عایدی دارم. اما اشتباه کرده بودم. به وعده آقا (بک دسته قبض بیرون می آورد.) ده تا از اینا به قالیه. (بک دسته قبض بیرون می آورد.) و اینام آذوقه س. (بلند می شود و بک دسته قبض بیرون می آورد.) فدایت شوم اینام پارچه س. (بلند می شود و بک دسته قبض بیرون می آورد.) و اینام که می بینین آمده حضرت حاکم. (همه بلند می شوند و قبض ها را بالا می گیرند با هم و بایک آهنسگ) اینام نون و نفت و قند و چائی و آرده.</p>
<p>معلم خیاط نانوا مردم</p>	

- حاکم (خم می شود و به دقت دست مردم را نگاه می کند.) گفتین
اینا چی چی ان.
- تاجر اینا همه چی هستن قربان، یکیش قنده، یکیش پارچه س،
یکیش نفته، یکیش آرده، شکره، صابونه (با انگشت
تک تک دست مردم را نشان می دهد).
- همه با هم بله قربان آرد، شکر، صابون، نفت، قند، چائی، پارچه،
قالی، زمین، خونه.
- حاکم (مدتی مهوت مردم و بعد سوداگر را نگاه می کند دستها
آرام آرام پائین می آید حاکم به سوداگر) راست میگن؟
- سوداگر (سرخم می کند.) بله قربان.
- زن جوان شرم و حیا که سرش نمی شه.
- پیرزن دست و روشو با آب آلوچه شسته.
- تاجر قربان فقط شما هستین که می تونین حق مارو از این مرد
بگیرین. در غیر این صورت دست ما به هیچ جا بند
نیمس.
- مردم تنها شما تنها شما قبادرید. کمک کنید کمک کنید
نجاتمون بدین.
- حاکم (با سگرمه های توی هم گاه مردم و گاه سوداگر را نگاه
می کند ولی بیشتر متوجه سوداگر است گویی موجود
تازه ای را برای اولین بار می بیند) تو... تو کی هستی؟
- سوداگر من يك سوداگرم قربان.
- حاکم سوداگر؟.. یعنی چکاره ای؟

- سوداگر: یعنی با مردم سروکار دارم می خرم می فروشم و همیشه در حال معامله هستم.
- حاکم: این کاری که با مردم کرده ای کدام یکیش هست؟
- سوداگر: به معامله ساده اس قربان.
- حاکم: اما در هر معامله بده بستانی هست. چیزی می دهند و چیزی می گیرند. ولی در این جا تو فقط گرفته ای بی آن که چیزی در عوض بدی؟
- سوداگر: خودشون می دونستن که همان موقع من چیزی بهشون نمیدم و باز می دونستن که از این معامله نفع بیشتری می بردن و کمک قابل توجهی بهشون میشه.
- مردم: کمک! کمک! چه کمکی به حال ما شده چه نفعی ما برده ایم (مردم همه کنان)
- بقال: راست میگه دیگه پول ما را خورده که بهون کمک بشه.
- نانوا: و نفع بیشتری عایدمون بشه.
- حاکم: ساکت .. (همه ساکت می شوند رو به سوداگر) ولی تو فقط يك مشت كاغذ به اینا داده ای.
- سوداگر: من هیچکس را مجبور نکردم قربان همه با پای خودشان و با میل و رغبت اومده از اینا خریدن.
- حاکم: فرض کنیم همه با میل و رغبت اومده از اینا خریدن ولی این دلیل نمی شه که تو حالا زیر قوالت بزنی.
- سوداگر: من زیر هیچ قولی نزده ام هنوز سرقولم هستم.

- که همه چی بهتون میدم.
- حاکم ساکت (قصاب ساکت می شود. حاکم يك دسته از قبضها را می گیرد و به دقت نگاه می کند و بعد روبه مردم) راست میگه. هیچ تاریخ مشخصی نداره.
- تاجر بله قربان نداره.
- حاکم مگه شما چشم نداشتین وقتی معامله کردین این کاغذارو ندیدین؟
- تاجر چرا قربان.
- حاکم پس چی میگین!
- تاجر ولی نداشتن تاریخ دلیل نمی شه که ایشون موضوع را مسکوت بگذارن و هیچ به روی خودشان نیارن.
- معلم و یابه عبارت دیگر اموال مردم و از هضم رابع بگذرانند و بگویند که تعهد زمانی در کار نبوده.
- قصاب ولی ما از گاو ش می کشیم بیرون.
- خیاط قربان اگر التفات شما شامل حال ما نباشد اون خیال نداره حق مردم و پس بده.
- عکاس با این حرفا کسه میزنه معلومه می خواد كلك ديگه ای سوار بکنه.
- حاکم (به سوداگر) تو هم چو خیالائی داری؟ آره؟
- سوداگر نخیر قربان.
- حاکم پس اینا چی میگن؟

- سوداگر اینا؟ اینا خیلی حرفای دیگرم میزنن.
- حاکم ولی رفتار تو ثابت می کنه که اینا راست میگن.
- سوداگر این رفتار من نیست قربان این قانون معامله اس.
- حاکم این معامله نیس این کلک و حقه بازیه.
- سوداگر فرق نمی کنه حالا که شما خوشتون میاد اسمشو بذارین کلک و حقه بازی.
- حاکم (چند لحظه مبهوت می ایستد.) این کار ارواز کجا یاد گرفتی؟
- سوداگر اینا یاد گرفتنی نیست قربان يك سوداگر همیشه نقشه های خوب داره.
- حاکم نقشه های خوب؟
- سوداگر بله قربان.
- حاکم نقشه های خوب برای کی؟
- سوداگر هم برای خودش هم برای مردم و هم برای دیگران (به حاکم اشاره می کند.)
- حاکم (به فکر فرو می رود. چند لحظه به مردم خبره می شود بعد به طرف سوداگر برمی گردد و چند دقیقه ای چشم در چشم هم دارند. نگاه حاکم رفته رفته حالت ستایش به خود می گیرد لبخندی در صورتش ظاهر می شود. تاجر يك قدم از صف مردم جدا شده جلومی آید و آن دورانگاه می کند. وحشت زده است. حاکم رو به مردم) بسیار خب این مرد را زندانی می کنم. نگاهش می دارم تا گنااهش برای من ثابت شود. آنوقت مجبورش می کنم که تعهدش را انجام بدهد.

- تاجر ولی قربان ما از نفع هـ-ر نوع تعهدی چشم می‌پوشیم دستور بدین پولای مارو پس بده.
- حاکم (با تحکم) شما هـا معامله‌ای کرده‌این و کار تمام شده‌است. و به دلخواه هیشکی نمی‌شود هیچ معامله‌ای را بهم زد و فسخ کرد. دریک همچو موردی قانون باید تصمیم بگیره. اگر معلوم شد که این مورد خیال شیادی داره اونوقت پولای شمارو می‌شود گرفت و پس داد و خودش را به مجازات رساند. در غیر این صورت مجبور است تمام تعهداتش را موبه‌مو انجام دهد.
- معلم ولی اگه به طیب خاطر از منافع این معامله صرف نظر کنیم چی؟
- حاکم نه میل و اراده شما و نه میل و اراده این مرد هیچکدام نمی‌تواند هیچ قراری را به هم بزند. قانون، فقط قانون می‌تواند اراده بکند.
- قصاب اما این مرتیکه کلکه. خوب بلده چه کار بکند.
- حاکم ساکت! همه تون برین چندروز دیگر خبرتون می‌کنم.
- مردم قربان ما بیچاره‌ایم فقیریم فلک زده‌ایم داروندارمون از دست رفته رحم کنین کمک کنین، نجاتمون بدین.
- حاکم (با تغیر) مگه نشنیدین چی گفتم؟ مگه به ما اعتماد دارین؟
- ها؟ (مردم عقب عقب می‌روند و خارج می‌شوند. تاجر و معلم دیرتر از همه به آستانه می‌رسند ولی می‌ایستند. تاجر مواظب لبخند و نگاه‌های حاکم و سوداگر به یکدیگر است. تاجر

آهسته روی دوش معلم می زند و آن دوران نشان معلم می دهد.
نگاه حاکم روی آنها برمی گردد. تاجر و معلم با عجله بیرون
می روند. حاکم به مامورین اشاره می کند و بهد برمی گردد.
پادوی اول و دوم را نگاه می کند همه بیرون می روند. چند لحظه
سکوت. حاکم آرام آرام از سکوی پائین می آید و روی
سوداگر می ایستد گوئی دو دوست قدیمی بهم رسیده اند.
خب که این طور .

- | | |
|--|--------|
| (نفس راحتی می کشد.) بله قربان. | سوداگر |
| این چه جور معامله کردنه؟ | حاکم |
| اینم یه جور شه قربان. | سوداگر |
| برای چی این کارو کردی. | حاکم |
| برای این که پول زیادی لازم داشتیم. | سوداگر |
| پول زیاد؟ برای چی؟ | حاکم |
| برای پرداخت يك تعهد قربان. لازم بود سر موعد پرداخت
کنم و دست خالی بودم. | سوداگر |
| تعهد؟ (به فکر می رود.) | حاکم |
| (با تاکید) بله قربان. تعهد. | سوداگر |
| راه دیگری ای برای پول درآوردن نبود؟ | حاکم |
| چرا قربان ولی این یکی از همه راهها راحت تر و
مطمئن تر بود. | سوداگر |
| از کجا می دو نستی؟ | حاکم |
| تجر به دیگران بهم نشان داده بود. | سوداگر |

- حاکم فکر می‌کنی حق داشتی با مردم به هم‌چو کاری بکنی؟
- سوداگر من اصلاً در این باره فکر نمی‌کنم.
- حاکم کدوم باره؟
- سوداگر که حق داشتیم یا حق نداشتم.
- حاکم پس به چه فکر می‌کنی.
- سوداگر تنها به هدفی که در پیش داریم.
- حاکم آگه به خاطر هدف تو، به عده بیچاره و نفله بشن چی؟
- سوداگر چشم‌شان کور. آگه میتونن و شعور دارن نفله نشن.
- حاکم ولی تو با وعده و وعید زیادی سر او نا شیره مالیده‌ای.
- سوداگر آگه وعده و وعید نبود که طرف من نمی‌اومدنند.
- حاکم به تو اعتماد کرده بودن.
- سوداگر بله قربان آگه اعتماد نمی‌کردن که کار من رو به راه نمی‌شد.
- حاکم اما تو جیب به‌مشت فقیر و بیچاره را خالی کرده‌ای.
- سوداگر خودشون می‌خواستند.
- حاکم چطور خودشون می‌خواستند؟
- سوداگر از بس طمع‌کارند قربان. من این طبع طمع‌کاری را در توده مردم خوب فهمیده بودم فهمیده بودم که عوام‌الناس را چه راحت و آسون می‌شه گول زد. با چه چیزائی می‌شه امیدوارشان کرد. آینده درخشان، روزهای طلائی، سعادت فرداها را برای کیا ساخته‌اند قربان؟ تازه من

اینارو با اسم یه کله قند، یک مشت برنج، یک دستمال آرد،
یک قالب صابون فریباشان داده بودم.

حاکم
سوداگر
اما تو که نتونستی فریباشان بدی بالاخره گیرت آوردن.
ممکن هم بود که گیرم نیارن.

حاکم
توده طمعکار از یه صنار صرف نظر نمی کنن.

سوداگر
من اگه با مهارت بیشتری بازی کرده بودم می دیدین که
از همه چی صرف نظر می کردن.

حاکم
اما دیر یا زود متوجه می شدن که کلاه سرشون رفته.

سوداگر
زود که نه؛ همیشه دیر متوجه می شوند، آنوقت گذشت
زمان، تند و تیزی قضیه را از یادشان می برد.

حاکم
ولی اگه زود، برعکس زود متوجه شن همون بلائسی
که سرتو اومد گیرت میارن.

سوداگر
من زیاد زودگیر نیفتادم قربان. باوجود این باز اهمیتی
نداره.

حاکم
اهمیتی نداره؟

سوداگر
ابدأ قربان .

حاکم
می دونی حالا چی درانتظار تو هست؟

سوداگر
بله قربان حداکثر محکومیت.

حاکم
بعد از محکوم شدن، دیگه کاری نمیتونی بکنی.

سوداگر
چرا قربان می شینم و فکرای بهتری می کنم و نقشه های
عاقلانه می کشم.

- حاکم (چند لحظه سکوت و با بهت) تو این همه جسارت را از کجا پیدا کرده‌ای؟
- سوداگر می‌دونم که شما از صداقت و روراستی من خوشتان می‌آید.
- حاکم از کجا می‌دونی که من خوشم می‌آد؟
- سوداگر برای این که این وضع من به شما کمک می‌کند.
- حاکم به من؟
- سوداگر بله قربان به شما.
- حاکم چه کمکی به من می‌کند؟
- سوداگر (خیلی شمرده) که برای مشکل خودتونم راه‌حلی پیدا بکنین.
- حاکم مشکل؟ کدوم مشکل؟
- سوداگر همون مشکلی که امروز گرفتارش هستین.
- حاکم تو از کجا خبر داری؟
- سوداگر کی خبر نداره قربان؟ تمام شهر باخبرن.
- حاکم (مرعوب و شکست خورده باخود) تمام شهر باخبرن. بسیار خب این کار تو چه جور می‌تونه مشکل منو حل بکنه.
- سوداگر اگه کار من نمونه مشکل شمارو حل بکنه خود من که می‌تونم. من نقشه‌های زیادی در این جا (به کلاهش اشاره می‌کند) دارم.

- حاکم (بالحن دوستانه) می شه به تو اعتماد کرد؟
- سوداگر چرا که نشه.
- حاکم چه تضمینی به من می دهی؟
- سوداگر من هیچ تضمینی نمی دهم قربان ما بسا همدیگر معامله می کنیم.
- حاکم بامن هم می خواهی مثل این مردم معامله بکنی؟
- سوداگر بعید نیست قربان آگه و اهمه دارین خوب مواظب خودتون باشین.
- حاکم ولسی معامله ماخیلی ساده است. تویک مشکل منو حل می کنی منم یک مشکل تورا.
- سوداگر ولی من همیشه تلاش می کنم که در همه حال چیز بیشتری عایدم بشه.
- حاکم بسیار خب بگو ببینم مطمئن مطمئنی که بتونی مشکل منو حل بکنی؟
- سوداگر می بینید قربان.
- حاکم از کجا و چه جوری آخه؟
- سوداگر راه چاره زیاده قربان.
- حاکم اما مشکل من مشکل کوچکی نیست. گرفتاری منو مبلغ کلانی میتونه رفع بکند تو از کجا تهیه می کنی.
- سوداگر از همین معدن سرشار قربان (با دست به بیرون اشاره می کند.) من از یه طرف نقب کوچکی زدم و برای شما

از طرف دیگره نقب بزرگتری می‌زنیم.

(لبخند می‌زنند. هر دو چند لحظه بهم خیره هستند.
حاکم جلوتر می‌آید و در چشم مرد سوداگر نگاه
می‌کند و بعد دور مرد سوداگر می‌چرخد، پشت سر
او قرار می‌گیرد با ملامت دستهای او را باز می‌کند
و طناب را به زمین می‌اندازد.)

پرده می‌افتد

پرده سوم

(میدان آب و جارو شده ترو تمیزی با چند سکو.
 قصاب چاق و چله روی پله‌ای نشسته، لباس و روپوش
 نو نواری به تن دارد. پاروی پا انداخته و تسبیح
 می‌گرداند. مأموری از طرف راست وارد میدان
 می‌شود قصاب را نگاه می‌کند هر دو به هم لبخند
 می‌زنند. مأمور از طرف دیگر خارج می‌شود. بقال
 بی‌اعتنا وارد می‌شود خوشه‌ای انگور به دست دارد
 و هر چند قدم سرش را بالا می‌گیرد و چند حبه با
 دندان می‌کند و می‌رود.)

هی بقال باشی خیلی سر حالی؟

قصاب

اوه یا الله یا الله سام علیکم.

بقال

خوب به شکم می‌رسی چه خبره؟

قصاب

آره دیگه حالا کسه همه چی رو براه شده و اوضاع و
 احوال برگشته، واز برکت پول وصول شده لازمه که
 به شکم برسیم. این همه صبح تا شام می‌دویم کسه چی؟
 واسه همین شکمه دیگه. مگه نه؟ (خوشه انگور را نشان

بقال

می‌دهد.) مسی نخوری؟

- قصاب (دست دراز می‌کند.) به دقیقه بیا بشین هنوز هیشکمی نیومده.
- بقال (چند تکه از خوشه می‌کند و به قصاب می‌دهد و در کنار او می‌نشیند.) خیلی وقته اینجائی آره؟ لابد از صبح زود اومدی.
- قصاب نه من همین یه دقیقه پیش از تو رسیدم.
- بقال بر ساعت چند دعوتمون کردن؟
- قصاب نمی‌دونم لابد همین حالا حالاها سرو کله بقیه هم پیدا می‌شه.
- بقال ساعت چند؟ خبر نداری.
- (خوشه لخت انگور را تعارف می‌کند.)
- قصاب ساعتو می‌خواایم چکار. ساعت مارو خدا خودش ساخته صبح پاشیم و شبم بخوابیم غصه هیچ چی رم نمی‌خوریم.
- بقال خوبه (یک مشت نخودچی بیرون می‌آورد و مقداری هم تو مشت قصاب می‌ریزد. هر دو مشغول خوردن می‌شوند.)
- ببینم تو میگی حاکم مردمو خواسته چکار؟
- قصاب این دفعه رو دیگه نمی‌دونم لابد بازم خبرائی هس.
- بقال توشهر هو افتاده که می‌خواد مزده‌های دیگه‌ای به مردم بده. بعداز ماجرای سوداگر مردم خیلی بهش علاقه رسوندن. میگن دلش به حال مردم سوخته و مسی‌خواد سرو سامانی به اوضاع بده.
- قصاب خداکنه که صحت داشته باشه.

- (صدای خنده‌ای شنیده می‌شود و خیاط و تانوا وارد می‌شوند.)
- خیاط سلام علیکم، (قصاب و بقال متوجه‌اش می‌شوند)
- قصاب به به به به یا الله.
- بقال چه نو نوار و قر و تمیز شدی.
- خیاط دستی به سر و وضع خودم بردم. گفتم لابد باز حاکم رو می‌بینم و بهتره زیاد ریخته پاره نباشم که نگه حالا که پولاتونم گرفتم و دادم این ریخت گدایی دیگه چیه. (می‌خندد.)
- بقال کار حسابی کردی. بارک الله
- (یک مشت نخودچی تو مشت خیاط می‌ریزد.)
- خیاط یا الله ممنون شماها که ماشاالله به شکم‌تونم می‌رسین (چند دانه نخودچی به دهان می‌اندازد و می‌خندد.)
- قصاب چه خبرته واسه چی می‌خندی؟
- خیاط (می‌خندد) من هر وقت سر حال باشم همین جوری خنده‌ام می‌گیره اون چند روز گذشته رو نگاه نکنین که اخمو بودم خب دیگه مثلا دعوا داشتیم. حالا که از برکت سر حاکم راضی و راحتیم (می‌خندد) هی بی اختیار خنده‌ام می‌گیره (بقال و قصاب با تعجب نگاهش می‌کنند.) هر وقت اوضاع کاسبی رو بره باشه مشتری زیاد داشته باشم این خنده‌ها پدرمنو در میاره. خدا نکنه که زیاد کیفم کویک باشه، آونوقت دیگه همه از دستم

عاجز می‌شن. مثلا زمستان‌ها و نزدیک‌های نوروز که
کارم حسابی رو براس خنده امانم نمیده (می‌خندد).
شاگردام واسه اینکه بتونن کار بسکنن پنبه تو گوششان
می‌ذارن (می‌خندد و بقال و قصاب هم می‌خندند).

پس ما از حالا به فکر پنبه باشیم.

قصاب

(يك مرتبه چشمش به بیرون صحنه می‌افتد.) اوه اوه

بقال

آنچارو نگاه کنین اونچارو

(قصاب و خیاط متوجه بیرون می‌شوند.)

بارك الله خیلی زود قرش زد.

قصاب

من از اون اولش مواظب بودم و چیزائی بو برده بودم
ولی دونستم که آخر سر ترتیباتشو میده.

بقال

تو اون شلوغی چه جوری؟

قصاب

(می‌خندد) عرضه‌شو داشت پدر، همه که بسی دست و پا

خیاط

نیستن

(عکاس وزن بیوه وارد می‌شوند.)

سلام علیکم خیلی وقته اومدین؟

عکاس

آره ما زودتر اومدیم ببینیم کی باکی می‌اد و کی
کی رو میاره.

قصاب

(می‌خندد) منظور اینه که ما زودتر آمدیم تا با همه

خیاط

چاق سلامتی بکنیم واحوالی به پرسیم.

(به خیاط) می‌ترسی دعوا بشه تا حرف از دهن قصاب

عکاس

در نیومده تو ماست مالیش می‌کنی.

- بقال
مگه تو خیال دعوا داری؟
عکاس
هیچوقت، مخصوصاً حالا که خیال دارم خونه و زندگی به هم بزئم.
- (چشمک می زند و به زن جوان اشاره می کند.)
بقال
اوه پس مبارک باشه مبارک باشه حالا که ایمن طور شد
پس دهنه تونو شیرین بکنین (یک مشت نخودچی تو مشت
عکاس می ریزد.) بسه خودشم بده (به زن جوان اشاره
می کند.) خوبه خوبه خوشی از همه جا می باره.
قصاب
ببینم مگه تو زن و بچه نداشتی.
عکاس
من هیچی نداشتم همه اش تو دهات و محلات پائین
شهر زندگی می کردم حالا که گشایش پیش اومده با
هم گفتیم که دار و ندارمونو بریزیم روهم و یه زندگی
ترتیب بدیم.
- (می زند روی زانوی قصاب.) هی نگاه کن، تو که
می خواستی ببینی کی با کی میاد و کی کی رو میاره
حالا ببین کی کی رو تور زده.
معلم
(همه متوجه بیرون می شوند و با هم می خندند معلم
و نانوای پیر وارد می شوند.)
معلم
(بهت زده) چی شده؟ چه خبر شده؟
نانوا
راست میگه خیالی شنگولین چیزی بهتون گفت
خبری شده؟
بقال
نه بابا هیچ طور نشده.

- معلم پس واسه چی این جووری غش ورپسه می‌رین؟
- خیاط از خوشی می‌خندیم آقا معلم.
- معلم از خوشی که این جووری نمی‌خندن حتماً خبری شده
(به صورت تك تك آدمها نگاه می‌کند.)
- نانوا حتماً ما دیر اومدیم و حالا باهاس دست خالی بمونیم
آره؟
- بقال بی‌خودی غصه نخور پدر تنها خبراینه که عکاس باشی
و این همشیره خیال دارن عروسی راه بندازن.
- معلم راستی؟
- بقال آره والله.
- معلم (به عکاس) راست میگه؟
- عکاس آگه خدا بخواد به همچو خیالاتی داریم.
- معلم مبارکه مبارکه انشاالله کی شیرینی شو می‌خوریم.
- بقال شیرینی ش هم حاضره بفرما (يك مشت نخودچی بیرون
می‌آورد.) بفرما.
- معلم (به معلم و نانوا می‌دهد)
- معلم این که نشد. بابا شیرینی حسابی، شیرینی مفصل رو
کی می‌خوریم.
- (همه خوشحالند و صداهای عجیب و غریب از
خوددرمی‌آورند. پیرزن يك مرتبه دوان دوان وارد
میشود.)
- پیرزن (هراسان و شتابزده) چی شده چه خبر شده؟

(همه يك دفعه ساكت می شوند.)

معلم
هیچ چی.
پیرزن
مثل این که من دیر کرده‌ام.
معلم
نه دیر نکردی.
پیرزن
حتماً دیر او مدم حتماً این‌جا خبرائی بوده تا من او مدم
شماها ساکت شدین. راستشو بگین اگر خبری بهتون
دادن آگه بازم چیزی بهتون بخشیدن سهم منم باهاش
بدین.

(دست تك تك مردم را نگاه می کند.)

قصاب
خیلی خوش اشتھائی جون خودم.
(مامور وارد صحنه می شود و به تماشا می ایستد)
پیرزن
منم حق دارم مگه ندارم؟ هرچی به مردم بدن به منم
باهاش بدن شماها که خیال ندارین سهم یسه پیرزن
عاجز و بیچاره رو بخورین (کسی جواب نمی دهد) یسه.
وقت کلاه سر من ندارین؟

بقال
آره مادر نمی دونی این‌جا چه خبر بود؟ دوباره همه چی
بهمون بخشیدن دوباره آذوقه، پارچه، قند و شکر
بهمون دادن يك كيسه پول واسه تك تك ماها دادن.

پیرزن
پس مال من کو؟ سهم من کو؟ ها؟
(همه می خندند.)

بقال
دلواپس نباش بیا بیا اینم مال تو
(يك مشت نخودچی تو مشت پیرزن می ریزد.)

- پیرزن اینا چیه؟ من سهم خودمو می‌خوام.
 بقال به تو دیگه بیشتر از اینا نمی‌رسه.
- پیرزن چی؟ شما سهم منو خوردین؟ سر من کلاه گذاشتین
 من حق خودمو می‌خوام. (نخودچی‌ها را روی زمین
 می‌پاشد و پیش پای مأمور زانو می‌زند و دست‌ها را به
 اتماس بالا می‌گیرد.) کمک کمک کمک بیچاره
 شدم، عاجز شدم، داروندارم از دست رفت، نجاتم
 بدین، کمکم بکنین نذارین حق من پامال بشه، کمک
 کمک، نجات، نجات.
- مأمور پاشو پیرزن اینا تورو دست انداخته‌ن
 (قهقهه مردم، مأمور با لبخند بیرون می‌رود. پیرزن
 بلندشده مردم را تماشا می‌کند.)
- پیرزن خدارو خوش میاد یه پیرزن بیچاره رو دست بندازین
 (شروع به جمع کردن نخودچی‌ها می‌کند.)
- قصاب کسی تورا دست ننداخته پیرزن.
 معلم تو خودت خودت دست انداخته بودی پیرزن، بی-
 خودی پیش پای مأمور زانومی زنی و کمک می‌خوای.
 خیاط بر اش عادت شده.
- پیرزن پس شما چه خبرتون بود؟
 بقال هیچی عکاس باشی می‌خواست یه عکس دسته جمعی
 از مون بگیره.
- پیرزن پس بذارین منم باشم (عکاس مشغول سوار کردن دوربین
 می‌شود.)

عکس تو دیگه به درد این دنیا نمی خوره.	بقال
چرا نمی خوره آگه به وقت خواستم برم کربلا می زنم رو تذکره ام چرا به درد نمی خوره.	پیرزن
(مردم شلوغ می کنند. قیافه ها شاد و خوشحال است و صف می بندند. همه لبخند می زنند. دندانها پیدا است. تاجر وارد شده به تماشا می ایستد.)	
حاضر؟	عکاس
حاضر.	مردم
تموم شد.	عکاس
(مردم می خواهند پراکنده شوند که تاجر را می بینند.)	
سلام علیکم (می خندد) چه خبر تونه تاجر باشی؟ خیلی قیافه تون تو همه؟	خیاط
عوضش قیافه شما خیلی ام باز و خندونه.	تاجر
چرا نباشه؟	لقصاب
راست میگه قرار نشد که همیشه ناراحت و اخمو و دمغ باشیم؛	معلم
مگه شما راضی و خوشحال نیستین؟	بقال
از چی؟	تاجر
از وضع فعلی	معلم
چرا چرا منم راضیم (مردم را دور می زند و می رود روی پله ای می نشیند که بر همه مسلط باشد. چند لحظه سکوت و وقتی همه کاملاً متوجه او هستند.) اما به نظر من کاسه ای زیر این نیم کاسه س (همه همدیگر را نگاه می کنند.)	تاجر

- معلم چطور شد که به همچو نتیجه‌ای رسیدین.
- تاجر اوضاع و احوال اینجوری نشون میده.
- عکاس اوضاع و احوال؟ کدوم اوضاع و احوال؟
- تاجر اوضاع و احوال این چندروزه که اول همه مونو راضی کردن و حالام دعوت شده ایم که مزده‌های بهتری بشنویم.
- خیاط خوب.
- تاجر همین‌ها به زره منو به شك میندازه فکر می‌کنم که نکنه باز خبرائی می‌خواد بشه.
- معلم بفرمائید سرکار تاجر هستین یا منجم باشی؟
- تاجر به نظر من می‌دونین که چکاره‌ام.
- معلم اما عین منجمها اوضاع و احوال آینده رو پیشگوئی می‌کنی و از سعد و نحس کواکب خبر میدی.
- تاجر من از اوضاع و احوال آسمونا خبر نمی‌دم اوضاع و احوال همین پائین رو میگم دور و بر خودمونو.
- قصاب مگه باز طوری شده؟
- معلم یا به عبارت دیگه کلاه تازه‌ای سرمون رفته؟
- تاجر نمی‌دونم. شاید آره. شاید نه ولی هیچ بعید نیس که کلاه دیگه‌ای واسمون دست و پانکنن.
- پیرزن به حق حرفهای نشنفته.
- معلم به عقیده من این همه یأس و بدبینی بی دلیل خطرناک و مضره.

- تاجر اما تا سه روز پیش در چه حالی بودین.
- عکاس تا سه روز پیش مایوس و بدبین بودیم اما حالا دیگه نیستیم.
- خیاط یعنی اونوقت مورد داشت و حالا دیگه نداره.
- معلم به عبارت دیگه وقتی به حق مون رسیدیم دیگه دلیل نداره مته به خشمخاش بذاریم.
- تاجر اینا درست ولی همیشه به این حد قانعین.
- معلم البته که قانع نباشیم چکار کنیم.
- تاجر هیچی ولی می خوام بدونم هیچوقت فکر نمی کنین که اتفاق دیگه ای پیش بیاد؟
- خیاط مگه مریضیم یا خدای نکرده خیالاتی هستیم که بشینیم فکر بکنیم.
- بقال تازه همیشه احتمال این هست که اتفاقات جورواجور پیش بیاد مثلاً شب، آوارگرومپ بخوابه و کار آدمو یکسره بکنه.
- معلم منم موافقم تاچیزی پیش نیومده نباید نشست و غصه شو خورد.
- تاجر اما من چیز دیگه میخوام از شما پرسم. تو این چند روز هیچ به این خیالا نیفتادین که چطور شد بعد از ماهها دوندگی و التماس یه دفعه همه چی روبراه شد و ظاهراً به حق خودتون رسیدین؟
- نانوا می خواهی چکار پدرمن؟

- تاجر هیچی همین جوڑی می‌پوسم.
- خیاط به هر حال به حق خودمون رسیدیم باچطور شدنش کاری نداریم.
- معلم اما به عقیده من یکی، بذل توجه مراجع قانونی و مصادر اجتماعی باعث شد که حقوق مردم پامال نشه.
- تاجر فقط بذل توجه مراجع قانونی و مصادر عدالت اجتماعی؟ چیز دیگه‌ای تو کار نبوده؟
- معلم (مأمور وارد صحنه می‌شود و در گوشه‌ای می‌ایستد. مردم يك مرتبه موضوع صحبت را تغییر می‌دهند)
- چرا همه چی بود اونقدر بهمون خوش گذشت که حد فدا داشت.
- عکاس نمی‌دونین چه خبر بود پاتیل‌های پر سیرابی تگارهای ماست چند خروار فون و خورشت.
- خیاط و تا دلت بخواد خیار، خربزه، هندوانه، انگور، شلیل، کمبوزه.
- بقال و اونقدر خوردیم اونقدر خوردیم اونقدر خوردیم که...
- تاجر خوب شد که بالا نیاوردین
- (همه يك مرتبه به خنده می‌افتند مأمور در حالی که تخمه می‌شکند و پوستهایش را به سر مردم نف می‌کند. از صحنه بیرون می‌رود چند لحظه سکوت و ترس)
- معلم مرد حسابی مگه نمی‌بینی مأمورداره میاد. هر چه به دهنه میاد می‌ریزی بیرون (به دیگران نگاه می‌کند همه

با تعجب به تاجر خیره می شوند.) چسه خیال کردی؟
می خوای کار دست ما بدی؟

شماها... می ترسین؟

تاجر

آره البته که می ترسیم مگر تو خودت نمی ترسی؟

معلم

چرا چرا منم می ترسم به هر حال منم می ترسم.

تاجر

سری که درد نمی کنه چرا باهاش دستمال ببندیش.

پیروز

تازه بعد از این همه محبت و نیکویی و ملت نوازی...
(چند لحظه سکوت)

خیاط

(صدایش را پائین آورده است). بالاخره جواب منو

تاجر

ندادین پرسیدم غیر از این مراجع قانونی فکر نمی کنین
چیز دیگه ای تو کار بوده؟

ما که نمی دونیم شاید از من و تو ترسیده.

بقال

نه خیر اون هیچوقت از من و تو نترسیده.

تاجر

آها پس وقتی از من و تو نترسیده لابد از یه جا و مقامی
ترسیده که این کارو کرده.

معلم

به نظر من اون از هیچ جا و مقامی نترسیده.

تاجر

راست میگه اون از هیچ جا و مقامی نترسیده.

عکس

ها بارك الله پس تو هم با من هم عقیده ای. حالا بگو
بینم به نظر تو چطور شد که یارو یه دفعه تغییر جهت
داد.

تاجر

اون تغییر جهت نداد شماها یادتون رفته که اون روز
حضرت حاکم چی فرمود. مگه نگفت که ما دربارہ

عکس

شود اگر بدجوری قضاوت می کردیم، اون نیت و خیال
شیادی نداشته و نمی خواسته سر کسی هم کلاه بذاره هر-
چیم که می گفته هر وعده ای هم کسه می داده همه را
راست می گفته.

آره والله راست می گه اون روز خودش گفت.

مردم

راستش ما هام ملت خوبی نیستیم. بیهودی اون همه
فحش و فصاحت به ناف بیچاره بستیم اون همه بی آبرویی
سرش آوردیم، به خونهایش ریختیم، بد و بیراه گفتیم و با
اون وضع کشان کشان آوردیمش پیش حاکم. من یکی
که به خداوندی خدا روم نمی شه دیگه تو چشاش نگاه
کنم.

عکاس

همه اینا درست، هیشکی نمی گه اون شیاد بوده و یا
خدای نکرده می خواسته کلاه سر کسی بذاره اما من یه
آدم و سواسی عجیبی هستم همینه، دلم می خواد ته و
توی قضیه رو بفهمم مثلا می خوام بدونم چطور شد که
سر دو روز، هم تعهدات و هم کم و کسریاشو روبراه
کرد و همه مسا را راضی راه انداخت می فهمین؟
(به صورت تک تک آدم ها خیره می شود.) همه حرف همینه.

تاجر

بینم پدر تو مثل اینکه هنوزم خودتو طلبکار می دونی
آره؟

نانوا

د همین رو بگو.

قصاب

آره منم فکر می کنم که خودشو طلبکار میدونه.

عکاس

- معلم
اصلا به ماها چه ربطی داره که اون چه جورى تهیه کرده
بينم به نظر تو اگه مارو بازم سر مى دوند هي امروز و
فردا مى کرد بهتر بود؟
- تاجر
نه هيچم بهتر نبود.
- قصاب
(بلندتر) پس ديگه چسى مى گسى چرا راحتى من
نمى ذارى؟
- تاجر
من كارى نكردم. شما كه ماشاالله هزار ماشاالله هميشه
بى خيال و راحتين. من فقط مى خوام بدونم راجع به اين
قضيه شمام فكر كردين يا نه؟
- بقال
فكر بكنم؟ چرا فكر بكنم روز بدبختى فكر بكنيم روز
خوشبختى م فكر بكنيم پس كى راحت و بى خيال باشيم؟
- خياط
من ميگم هر كى فكر و خيال بيخودى بكنه غصه بخوره
از كيسه اش رفته.
- نانوا
آره به خدا نمى دونين اين چند روزه تو خونه من چه
جشنى بوده.
- پيرزن
خدا عمرشون بده عزتشون بده فكر مردم و راحت كردن.
(همه درهم و برهم مشغول دعا و ثنا مى شوند.)
- تاجر
هيشكى نميگه شما غصه بخورين يا فكر و خيال چيزى
بكنين من اگه اينارو ميگم واسه خودم، مى پرسم، عادت
دارم مى خوام بگردم دليل و علت كارارو پيدا بكنم مثلاً
اينو كه چه جورى به آدم دريك چشم به هم زدن عوض
مى شه آدم ديگه اى از آب درميااد سوداگرى كه ماهها

نتوانسته بود وعده‌هاشو عمل بکنه در دو روز میتونه همه چیز فراهم کنه.

چرا نشه، پس شب چه جوری به دفعه روز می شه و روز چه جوری در به چشم به هم زدن شب می شه؟

اون دلیلش با خودشه، طلوع و غروب آفتاب علتشه.

پس عوض شدن سوداگرها لابد دلیلی داره که من و تو نمی دونیم.

آها منم میگم تغییر وضع سوداگرها دلیلی داره.

حالا میگی چکار بکنیم؟

کارو بارمونو ول کنیم و بیفتیم دنبال دلیل؟

تازه چی بشه؟

هیچی منم همین جوری می پرسم، راستش این حرفا

دشمن راحتی و آسودگی آدمیزاده، چون اگه آدم بخواد

دلیل همه چی رو بفهمه همیشه باهاس چارطرفشو بیاد

که دیگه کلاه سرش نره که دیگه نچاپنش، دیگه مثل

گاو و گوسفند هر کاری دلشون خواست باهاس نکنن.

(مأمور وارد صحنه می شود. همه يك مرتبه تغییر صحبت

می دهند. و با صدای بلند به خنده می افتند.)

(در حال خنده) خب خب دیگه چه کارا می کردن؟

بعضی هاشونم این کارو می کردن.

(صدای گاو در می آورد. جماعت غش و ریسه می روند

مأمور می خندد و تخمه می شکند و تماشا می کند.)

خب خب (اشک چشمهایش را پاک می کند) دیگه... دیگه

عکاس

تاجر

عکاس

تاجر

نانوا

بقال

خیاط

تاجر

معلم

قصاب

معلم

چکار می کردن؟

بقال به عده این جوری می کردن.

(صدای گوسفند درمی آورد و بعد همه مردم با هم
عین گوسفند بع بع می کنند. مأمور می خندد و از
میدان بیرون می رود. همه يك مرتبه ساکت می شوند
و چند لحظه درسکوت راه می روند).

تاجر (با خود) گاو و گوسفند. گاو و گوسفند.

معلم مارو می گی؟ آره؟

نانوا آره پدر، ماگاو و گوسفندیم حوصله نداریم به دردمو

بیفتیم و گرفتار بشیم.

عکاس حال برو وبیا وسرو کله زدندم نداریم.

معلم دیگه حضرت آقا فریب هیشکی رم نمی خوریم.

پیرزن آره والله هرچی کشیدیم بسمونه دیگه.

تاجر می دونین، شماها فقط می ترسین.

مردم بله، بله ما می ترسیم، ما همه مون می ترسیم، خوب کاری

می کنیم که می ترسیم به توجه که می ترسیم.

تاجر من که چیزی نگفتم؟ مگه من گفتم ترس بده ها؟ اتفاقاً

خیلیم خوبه خیلیم خوب می کنین که می ترسین بیشتر

بترسین اونوقت دیگه سرتون سالمه تن تون سالمه همه

جاتون سالمه، سالمه، سالم سالم!

بقال ما زن وبچه داریم پدر په گلهرو باهاس نون بدیم.

تاجر (با کنایه) آره البته.

می‌خوایم زندگی بکنیم.	عکاس
(با کنایه) آها حتماً باید بکنین. حتماً.	تاجر
چرا بیخود در دسر واسه خودمون درست بکنیم؟	خیاط
(با کنایه) هیچ ابداً اصلاً لازم نیس.	تاجر
تازه اونوقت ماحرف حسابی داشتیم چیزی می‌خواستیم	نانوا
ولی حالا پاشیم بریم که ما اومدیم دلیلشو بفهمیم	
(همه می‌خندند) اونوقت ازمون می‌پرسن دلیل چی‌رو؟	
چی جواب بدیم؟	
اصلاً نمی‌پرسن دلیل چی‌رو، می‌گن دردهتونو بذارین	قصاب
وگورتونو گم کنین.	
اما ما نمی‌ریم از اونا دلیل بپرسیم از خودمون می‌پرسیم	تاجر
تازه اگه لازم ندیدیم از خودمون نمی‌پرسیم. شماها	
راست میگین. حق دارین، اصلاً چه فایده‌ای داره آدم	
هر قدر خوش باورتر بهتر. هر قدر چشم و گوش	
بسته‌تر بهتر، واقعاً ها این چیزا چه ربطی به ما داره هر	
اتفاقی می‌خواد بیفته هر بلائی می‌خواد نازل بشه به درک	
اگه دنیارو آب می‌بره بذار مارو خواب ببره. شماها راست	
میگین. هیچی به اندازه ترس فایده نداره. ترس، ترس،	
فقط ترس و تحمل، بهتره همه‌اش بترسیم از خودمون از	
سایه خودمون از دیگران از سایه دیگران چرا به چه	
دلیل آخه زندگی راحت خودمون رو خراب بکنیم ها؟	
ماها همه زن و بچه داریم، مسئولیت خونه و زندگی	

داریم، اصلا حرفای دیگه چه ربطی به ما داره، اگه می بینی خبری می خواد بشه چشمهاتونو ببندین مثلا اون روز من خیلی کار بدی کردم (به معلم) یادته؟ وقتی حاکم و سوداگر به همدیگر خیره بودن و اشاره می کردن نشونت دادم. هیچ اصلا لازم نبود بعدشم که این ماجرا پیش اومد و سوداگر قرب و منزلت پیدا کرده بازم دخلی به ما نداره. حالام که دعوتمون کردن اومدیم اگرم آتش چرب تری واسه مون پخته باشن که چه بهتر نوش جون همه مون. (به خود آمده با صدای بلند) آهای مردم این مسرد داره نیش می زنه حرفاشو گوش نکنین. از این حرفا بوی خطر بلنده، این مرد ماجراجوس، دوپهلو حرف می زنه، نقشه داره، اون دفعه یخش نگرفته حالا اومده می خواد کاری بکنه و جلو بیفته اومده ماها رو فریب بده، کلك می خواد اینجوری اذهان عمومی را آشوب بکنه.

معلم

نه به خدا من هرچی گفتم راست گفتم.

تاجر

به حرفاش گوش نکنین، بوی خطر می یاد، آهای خطر خطر، پشت بهش بکنین ازش دورشین، چشماتونو ببندین، گوشاتونو بگیرین، خطر خطر خطر.

معلم

(همه با عجله پراکنده و پشت به تاجر در اطراف میدان پخش می شوند. روی زمین می نشینند گوشه اشان را می گیرند، وحشت از قیافه ها پیدا است. تاجر تنها می خندد و ساکت می شود. چند دقیقه بعد مردم دست از گوشها برمی دارند.)

تاجر (با قیافه آرام) داشتم شوخی می کردم منم مثل شما
هیچ فرقی با شماها ندارم بیخود از من وحشت نکنین.

(مردم رام شده به حرفهای تاجر گوش می کنند. يك مرتبه صدای طبلی از بیرون صحنه بلند می شود. سه پادو در لباس مجلل خنده براب وارد می شوند و به مردم می ایستند. مردم بلند شده و عده ای دیگر وارد میدان شده اند. تاجر جاعوض کرده از مردم فاصله گرفته است.)

پادوی اول (رو به مردم و تماشاچیان) ملت غیور، ملت شجاع، مردم شرافتمند.

پادوی دوم درود فراوان بر شما باد ملت کهنسال غیر تمند.

پادوی اول امروز یکی از روزهای بزرگ تاریخی است.

هرسه پادو (با هم) ما با مژده های فراوان و نویدهای بی شائبه سراغ شما آمده ایم.

پادوی اول برای تأمین و راحتی زندگی فعلی شما...

پادوی دوم و برای تأمین آتیه فرزندان شما...

پادوی سوم و بالاخره برای تفریح و سرگرمی و خوشی و مسرت

شما...

هرسه پادو با هم مژده های فراوان و نقشه های خوبی آوردیم.

مردم (کف می زنند.) هورا... هورا... هورا...

پادوی اول شما مردم زحمتکش از طلوع آفتاب تا غروب آفتاب

کار می کنید و رنج می کشید ولی دسترنج شما مثل

برف در برابر آفتاب آب می‌شود و از بین می‌رود. شما هیچوقت تأمین ندارید از زندگی مرفه برخوردار نیستید، زیاد کار می‌کنید و کم می‌خورید، رنج فراوان می‌کشید ولی سرپیری دستتان به جایی بند نیست. ما برای پولهای شما نقشه‌های خوبی کشیده‌ایم. ما باهمان درآمد جزئی شما را صاحب سرمایه و زندگی می‌کنیم. شما را صاحب زمین و آب و خونه و راحتی می‌کنیم، شما را در سرمایه‌های بزرگ سهام و شریک می‌کنیم، هرچی که هست و هرچه که دلتان بخواد (با دست تمام دنیا را نشان می‌دهد). همه برای شما و برای فرزندان شما.

(کف می‌زنند.) هورا... هورا... هورا...

مردم

دوران معجزه فرار سیده است. يك مبلغ جزئی می‌دهید و مبلغ کلانی را صاحب می‌شوید. شانس خود را امتحان کنید آن کس زنده است که تلاش می‌کند تا همه چیز داشته باشد. دوران یأس و بدبینی سر آمده است بشتابید، بشتابید. بشتابید و امتحان کنید.

پادوی دوم

(کف می‌زنند.) هورا... هورا... هورا...

مردم

آهای مردم زندگی برای دل‌های افسرده و خسته فایده‌ای ندارد شما باید از زندگی لذت ببرید، این حق شماست. ما کاری خواهیم کرد که شما از زندگی لذت ببرید و کیف کنید. ما می‌خواهیم از شماها آدم‌های بزرگ

پادوی سوم

بچه‌های خوشحال و خندان درست بکنیم، غصه خوردن
مخالف مرام ماست خوشی و امیدواری این است مرام
ما، برای شماها نقاره می‌زنیم، می‌رقصیم، شکلك در
می‌آوریم، دل‌قکهای ما شما را قلقلک می‌دهند و می-
خندانند. شماها را سوار چرخ‌فلك می‌کنیم هی می-
گردونیم هی می‌گردونیم شما را همیشه سرگرم نگه
می‌داریم. روزها با مژده‌های فراوان و اخبار خوب و
شب‌ها بالالائی شما را خواب می‌کنیم.

مردم (به شدت کف می‌زنند) هورا ... هورا ... هورا ...
هورا ...

پادوی اول اما این کارا کمی پول لازم‌داره.

پادوی دوم و پولی راکه از شما می‌گیریم دوباره به جیب خودتون
برمی‌گرده.

پادوی سوم در عوض شما سعادت‌مند و راضی و راحت زندگی
می‌کنید.

(همه ساکت می‌شوند. پادوها سخت به صورت
مردم خیره هستند.)

معلم یعنی میگین ظاهراً تغییرات اساسی در شون زندگی ما
ایجاد می‌شه؟

پادوی اول البته که می‌شه.

عکاس فقر و فلاکت ریشه کن می‌شه؟

پادوی دوم	البته که می شه.
خیاط	سعادت و سلامت جامعه تأمین شده همه به رفاه کامل می رسند؟
پادوی سوم	هدف، هدف فقط همین است.
معلم	پس با این حساب...
مردم	(برمی گردد و مردم را تماشا می کند). (بازعه) موافقیم - موافقیم. (هجوم می آورند).
پادوی اول	شلوغ نکنین، شلوغ نکنین.
پادوی دوم	نوبت، نوبت.
پادوی سوم	صف، صف.
پادوها باهم	صف و ایستین، صف و ایستین، شلوغ نکنین.
پادوی اول	اهل تأمین دریک صف، اهل تأمین زندگی آهای اهل تأمین (دستهایش را بهم می کوبد). اهل تأمین دریه صف روبروی من.
	(به جلو روی خودش اشاره می کند).
پادوی دوم	اهل آتیه دریه صف دیگه اهل آتیه، آتیه فرزندان، آتیه بچه ها دریه صف دیگه رو بهم.
	(دستهایش را بهم می کوبد و جلو روی خود را نشان می دهد).
پادوی سوم	واهل تفریح اهل تفریح و خوشی روبروی من آهای مردم خوشگذران خوشحال و امیدوار. (همه خوشحالند،

قیه می کشند، نعره می کشند، به هوا می پرند و بسه زمین می افتند. نمی دانند چکار می کنند، همه می خواهند در عین حال در همه صفها باشند. تندتند صفها درست می شود، بهم می خورد، عوض می شود و جماعت مثل توله‌ها زیر دست و پای پادوها وول می زنند. پادوها لبخند بر لب آنها را نوازش می کنند، دست به سرشان می کشند، می خندند و گاه متلك می گویند.)

دشلاوغ نکنین دیگه.

پادوی اول

زود باشین پولاتونو در آرین.

پادوی دوم

اسم نویسی داره شروع می شه زود باشین زود باشین. (باهم) پولاتونو در آرین، آهای پولاتونو در آرین.

پادوی سوم

پادوها

(اما مردم بایک وضع هیستریک دچار بی تابی هستند نمی دانند در کدام صف بایستند. آشفته اند بعضی‌ها دستپاچه شده اند و گریه می کنند.)

(که دور از دیگران ایستاده یک مرتبه با صدای بلند)

تاجر

آهای ملت غیور، ملت شجاع، ملت غیر تمند، آهای ملت کهنسال غیر تمند...

(همه بر می گردند و در سکوت کامل به تاجر خیره می شوند و تاجر نمی تواند جلوی خنده خود را بگیرد و باخنده شدید در گلو از صحنه بیرون می رود.)

پرده می افتد.

پرده چهارم

تالار حکومتی. با همان دکور پرده دوم پادوها
هر دو دست بر سینه در دو طرف تخت ایستاده‌اند.
سوداگر در کسوت حاکم مضطرب و در حال قدم
زدن.

سوداگر

خوب گوش‌اتونو واکنین ببینین چی دارم میگم. الان
مدتهاس که مسئولیت این مسند و دستگاه به عهده ماس،
یعنی از روزی که حاکم پیشین احضار شده من به
جانشینی اون انتخاب شده‌ام. از اون روز تا حال همه
مردم دورادور و شماها از نزدیک شاهد بودین که من
سعی می‌کردم بهترین حرفها و خوب‌ترین وعده‌ها را
برای امیدواری و خوشی مردم پیدا کنم اما حالا مدتهاس
که دیگر وعده تازه و حرف چشمگیر مناسبی پیدا
نکرده‌ام. روزهای تاریخی و پراهمیت و بی‌شماری را
از دست داده‌ایم بی آنکه مسئله جالبی را مطرح کرده
باشیم. مدتهاست جز سکوت چیز دیگری در میان نبوده
است. به عقیده من این وضع به صلاح نیست حالا من
شماها را خواسته‌ام که عقلهاتونورو هم بریزین و ببینین

چه کار تازه‌ای می‌شه کرد، چه حرف جالبی می‌شه پیدا کرد و چه امیدهای تازه دیگه‌ای می‌شه برای مردم به وجود آورد.

پادوی اول یعنی چکار بکنیم قربان؟

سوداگر یعنی مسئله‌ای رو پیش بکشین که مایه حیرت و تعجب همگان شود و معتقد شوند خیلی بیشتر از آن که فکر می‌کنند ما به فکرشون هستیم.

پادوی دوم در چه زمینه‌ای قربان؟

سوداگر در هر زمینه‌ای که می‌خواهد باشد. در زمینه تمام مسائل زندگی منتهی طوری که داغ بودن مسئله چشم همه رو بگیره و سکوت فعلی از بین بره، نوعی امیدواری به وجود بیاید، اصل و منظور فقط همینه، امیدوار کردنه.

پادوی اول (با خود) امیدوار کردن... و یک مسئله داغ (رو به

سوداگر) و مثلاً چه جور ی قربان؟

سوداگر شماها که با این مسائل غریبه‌نیستین باید حرفهای منو

خیلی زود و خیلی خوب متوجه بشین.

پادوی دوم متوجهیم قربان ولی...

سوداگر ولی چی؟

پادوی اول مطرح کردن مسئله‌ای به آن صورت که شما می‌خواهید

کار خیلی مشکلیه قربان.

سوداگر چرا چرا مشکله؟

- پادوی دوم حقیقت امر اینست که دیگره مسئله‌ای نمونده که شما مطرح نکرده باشین.
- پادوی اول به عبارت دیگر همه حرفهای کهنه و تازه رو شمازدین، همه وعده‌های خوب دنیا را به مردم دادین و همه امیدهای تازه و سرگرم کننده را، حالا من فکر نمی کنم که حرف نگفته‌ای مونده باشه.
- پادوی دوم بله قربان شما همه مسائل و قضایا را حل کردین.
- پادوی اول قضیه آب را حل کردین.
- پادوی دوم قضیه نان را حل کردین.
- پادوی اول مسئله زمین درست شده.
- پادوی دوم مسئله هوام همین طور.
- پادوی اول مردم معنی رفاه و آسایش را متوجه شدن.
- پادوی دوم تغییرات اساسی در شئون اجتماعی را فهمیدن.
- پادوی اول ولدت خوشگذرانی.
- پادوی دوم و به تفریح و لالائی.
- پادوی اول به بی خیالی و بی فکری عادت کردن.
- سوداگر اما اینا دیگره کهنه شده، حرفهای تازه و وعده‌های تازه لازمه. همه اون حرفا به عقل من تنها رسیده بود حالا شما هام هستین من فعلا چیز دیگه‌ای پیدا نمی کنم حالا نوبت شما هاس که دست به کار بشین و طرحی برای این منظور بریزین. هر آدم این استعداد رو داره که به مشت حرفهای

- تازه و تعجب آور پیدا بکنه.
- پادوی اول
سوداگر
ولی قربان فعلا مسئله‌ای نیست که...
تمام حرف منم همینه که فعلا مسئله‌ای نیست و باید
مسئله‌ای به وجود آورد و بعد راه حلی برایش پیدا کرد
تنها وسیله گرم نگهداشتن زندگی توده همینه.
- پادوی اول
سوداگر
پس منظور اینه که مسئله خاصی را به وجود بیاوریم.
حتماً و طوری که حل اون باعث امیدواری بشه.
- پادوی دوم
سوداگر
اگه نشه چی؟
حتماً باید بشه.
- پادوی اول
منظور اینه که قربان ممکنه مردم به این حرفها عادت
کرده باشن و دیگه اهمیتی برایشون نداشته باشه.
- پادوی دوم
قبلی رو نشون ندن.
و به چیزی که چندبار تجربه کردن دیگه اون علاقه
به عبارت دیگه باورشون نشه.
- پادوی اول
و هیچ وعده‌ای را جدی نگیرن.
به عبارت دیگه باورشون نشه.
- سوداگر
چطور ممکنه؟ اگه از راه خودش در بیان اونما همه چیزو
باور می‌کنن تنها نقش گرم و احساسات و برهم زدن
وضع یکنواخت همیشگی، تهییج مردم و بقیه وعده و
وعید، هم‌اش وعده.

(همهمه‌ای از بیرون شنیده می‌شود که رفته رفته
زیادتر می‌شود. گوئی عده‌ای می‌خواهند وارد تالار

شوند. بیخ و داد می کنند. سوداگر و پادوها منتظر می ایستند. مأمور سراسیمه وارد می شود و با احترام می ایستد.)

- | | |
|-----------|--|
| سوداگر | چه خبره؟ |
| مأمور | عده ای از مردم شهر ریخته اند و عجله دارند که به خدمت حضرت حاکم برسند. |
| سوداگر | چی می خواهند؟ |
| مأمور | چنان عجز و التماس می کنن که درست معلوم نیست چی میخوان. |
| سوداگر | مگر کسی نیست که به حرفشان گوش بده؟ |
| مأمور | غیر از حضرت حاکم حاضر نیستند پیش کس دیگری تظلم کنند. |
| | (همه وزارت از بیرون بیشتر شده است.) |
| سوداگر | (نگران به پادوها) فکر می کنین طوری شده؟ |
| پادوی اول | بی اطلاعم قربان. |
| سوداگر | (به مأمور) منظور شو نو نفهمیدی که واسه چی این همه زاری می کنن؟ |
| مأمور | حدس می زنم قربان که از یکی شاکی هستند مردی را کت بسته و طناب پیچ، کشان کشان با خودشان آورده اند. |
| سوداگر | مردی را کت بسته و طناب پیچ با خودشان آورده اند؟ |
| مأمور | بله قربان. |

- سوداگر تو... اون مردرو می شناسی؟
- مأمور نخیر قربان.
- سوداگر چه جور آدمیه؟
- مأمور آدم غریبه قربان، مردیکه هرچی فحش و ناسزا بهش میدن و بدو بیرا بهش میگن و تهدیدش می کنن خم به ابرو نمیاره شق ورق و ایستاده همهش می خنده. همچی خودشو جلو انداخته که انگار بیشتر از دیگران عجله داره وارد این جا بشه.
- (هممه و شلوغی بیشتر می شود.)
- سوداگر (به پادوها) کی ممکنه باشه؟
- پادوی اول چه عرض کنم قربان.
- سوداگر ممکنه اتفاقی افتاده باشه؟
- پادوی دوم انشاءالله که خیره قربان.
- سوداگر بگو وارد شوند.
- (مأمور خارج می شود. سوداگر و پادوها منتظرند يك مرتبه هممه شدید می شود. مردم باسرو وضع ژولیده لباسهای پاره پوره و نیمه لخت درحالی که هر کدام کیسه ای زیر بغل دارند به داخل تالار می ریزند و جلو سکو زانو می زنند و دستهای را به التماس بالا می برند.)
- مردم کمک کمک کمک...
- هوداگر (مدتی مبهوت زاری مردم را تماشا می کند.) چه خبره؟

- چی شده؟
مردم بیچاره شدیم از دست رفتیم ذلیل شدیم کمک، کمک، کمک!
- چی می‌خواهین آخه؟ چی می‌خواهین؟
مردم کمک، کمک، کمک، نجات، کمک، نجات، کمک.
- چه کمکی؟
معلم (بلند می‌شود، دست را روی سینه گذاشته وضع مفلوك و رقت باری دارد) فدایت شوم مسرد کلاشی پیدا شده کلکی سوار کرده و دريك چشم به هم زدن مارو به این وضع و روزگار انداخته.
- چکار تون کرده؟
مردم همه را خساکستر نشین کرده، بدبخت کرده، بیچاره کرده.
- سوداگر (مدتی فکر می‌کند.) این آدم کیه؟
زن بیوه اون یه افعی حسابیه حضرت حاکم. یه مار دوسره.
- پیرزن عاجز مون کرده.
خیاط دیگه آه در بساطمون نمونده
- بقال دیگه نمیتونیم روپای خودمون وایستیم.
عکاس این مرد این افعی دوسر کجاس؟
سوداگر (دو مأمور مرد تاجر را که لباس مرتب‌تری پوشیده

وبا وضع سابق فرق زیادی در رفتار و حرکات دارد
به داخل تالار هل می دهند. دستهایش را از پشت
بسته اند. لبخندی به لب دارد. مردم همه یک مرتبه
بلند می شوند.)

مردم خودشه، خودشه.

(با انگشت تاجر را نشان می دهند وبا نفرت راه باز
می کنند. تاجر از وسط مردم رد می شود و در گوشه-
ای روبروی سوداگر می ایستد.)

سوداگر (مدتی تاجر را نگاه می کند و بعد بالبخند رو به مردم) این

مرد چکار تون کرده؟ چه بلائی سرتون آورده.

معلم قربان کاری که اون کرده به هیچ چیزی شبیه نیست.

سوداگر چه کاری مثلاً؟

معلم کاری را که اگه بگیریم هیچ عاقلی و هیچ دیوونه ای باور

نخواهد کرد.

سوداگر (به تاجر خیره می شود و به مردم) دزدی کرده؟

مردم نخیر.

سوداگر جنس تقلبی بهتون فروخته؟

مردم نخیر قربان نخیر.

سوداگر زیر قولش زده؟ خلف وعده کرده؟

مردم نخیر نخیر نخیر.

سوداگر پس قضیه چی بوده؟ چه کاری کرده؟

مردم چشمبندی کرده قربان، چشمبندی.

سوداگر	چشم‌بندی؟
معلم	بله قربان این مرد مارو افسون‌کُرد، چنان قیل و قال و وولوله‌ای به‌راه انداخت که همه ما گرفتار تب خمرید شدیم و دار و دارمونو فروختیم دادیم دست این:
سوداگر	درعوض چی گرفتین؟
معلم	درعوض؟
سوداگر	وقتی تب خریدشما را گرفت لابد چیزیم خریدین، چی خریدین؟
معلم	اینارو قربان اینارو.
	(کیسه‌را بازمی‌کنه و جلو روی خودش مقدار زیادی کاغذ می‌ریزد.)
مردم	اینارو اینارو اینارو.
	(توبره‌ها را باز می‌کنند و صحنه را پر از کاغذ می‌کنند.)
سوداگر	اینا چی‌ان؟
عکاس	کاغذن قربان.
سوداگر	کاغذ چی؟
خیاط	کاغذ معمولی قربان.
سوداگر	چی روش نوشته؟
همه با هم	هیچی قربان هیچی.
معلم	کاغذ سفیدن قربان.

(مردم هر کدام يك مشت کاغذ برمی دارند و جلو چشم
سوداگر می گیرند سوداگر مدتی دست مردم را

نگاه می کند،)

اینا رو خریدین؟

سوداگر

بله قربان.

معلم

واسه چی خریدین؟

سوداگر

نمسی دونیم.

معلم

نمی دونین واسه چی خریدین؟

سوداگر

بله قربان هیچکس نفهمید چطور شد. يك مرتبه دیدیم
یه چیزی مثل تب همه را گرفته، تب خریدن. به عده
مثل سیل راه افتادن تو شهر و بعد دیگر ورون رو هم با
خودشون کندن و بردن. هیچکس حالیش نبود که چی
مسی خره یا واسه چی می خره آخه خود فسروشنده هام
وسط کار خریدار شدن و چنان بازار سیاهی درست شد
که سابقه نداشت ما فکر کردیم اگه نخیریم حتماً چیز
مهمی رو از دست داده ایم. همه سعی می کردن که بیشتر
و بیشتر بخرن خود تاجر وقتی این وضعو دید اعلام کرد
نصفشو خریده اصلاً قربان یه آشوب حسابی بود با
باهمین هو و جنجال های حساب شده خاك تو چشم همه
باشید، طوری ماهرانه دوز و کلک قضیه رو جور کرد
که ما نفهمیدیم چی هست و چکار می کنیم اسم این کارو

معلم

فقط می‌شه گذاشت چشمبندی، یا جادوی تبلیغات
قربان.

بله قربان این کار جادوگری بود، چشمبندی بود.

عکاس

اما من پدرشو در میارم خون راه می اندازم.

قصاب

حالا چه خاکی به سر بریزیم؟

بقال

ماملت بدبختی هستیم هیشکی دلش به حال ما نمی سوزه.

خیاط

غیر از دامن شما دستمون به جایی بندنیس.

بیوه زن

رحم کنین، رحم کنین.

پیرزن

عاجز شدیم، بیچاره شدیم، زندگیمون از دست رفت،

همه باهم

به نان شب محتاج شدیم (روی کاغذها زانو می زنند و

دستها را به التماس بالا می گیرند) کمک کمک کمک،

نجات، کمک.

(سوداگر به تاجر خیره می شود بعد از روی سکو رد

می شود و از پله ها پائین می آید و آرام آرام مردم

را دور می زنند. از تمام جماعت تنها معلم است که

آهسته و با سوءظن بلند می شود، چند قدم عقب عقب

می رود و با هوشیاری ناظر صحنه است).

(خم می شود و يك مشت کاغذ سفید برمی دارد رو به تاجر)

سوداگر

اینارو تو فروختی؟

بله قربان.

تاجر

(به کاغذ خیره می شود و پشت و رو می کند) اینا چی ان؟

سوداگر

- تاجر اینا...؟ اینا کاغذن قربان.
- سوداگر کاغذچی؟
- تاجر کاغذ سفید.
- سوداگر بابت اینا پول گرفتی؟
- تاجر بله قربان.
- سوداگر اینا به چه درد می خورن؟
- تاجر من نمی دونم قربان من نمی دونم به چه درد می خورن
از اینا بپرسین.

(مردم را نشان می دهد.)

- سوداگر تو خودت نمی دونی اینا به چه درد می خورن؟
- تاجر نخیر قربان من تنها فروشنده ام، از اینا بپرسین که واسه
چی خریدن و به چه دردشون می خوره.
- سوداگر (به سکو تکیه می کند و کاغذهای توی مشتش را تماشا
می کند) پس نه تو می دونی که اینا به چه دردی می
خورن و نه خود اینها.
- تاجر ظاهراً همچو به نظر می رسه.
- سوداگر و اینا پول کلانی دادن، توهم پول کلانی گرفته ای و اینا
رو بهشون فروخته ای؟
- تاجر (با لبخند) حقیقت امر همینه قربان همیشه همین جور
بوده ما همیشه فروشنده ایم و اینا خریدارن و همیشه
اینجوری هست که يك معامله رو براه می شه شما که

منکرش نیستین قربان؟

(معلم آرام آرام تغییر مکان داده مواظب نگاه‌های
سوداگر و تاجر است.)

مردم (روی کاغذها پهن شده‌اند و باهم و با لحن التماس آمیز)
کمک، کمک کنید، کمک کنید، نجاتمون بدین، کمک
کمک.

(مردم ساکت می‌شوند. سوداگر لبخندی بر لب
دارد و بسا نگاه تحسین آمیز به تاجر خیره‌است بعد
برمی‌گردد و چشم به مردم می‌دوزد.)

مردم کمک... کمک... کمک... حق مارو بگیرین... حق
مارو بدین ما بیچاره‌ایم کمک.

معلم (یک مرتبه با فریاد) من حق خودمو نمی‌خوام، من کمک
نمی‌خوام، من هیچ چیز نمی‌خوام من دیگه پخته شدم
فهمیدم، بالغ شدم، دیگه فهمیدم چکارا باید بکنم کدوم
راه رو باهاس برم (رو به مردم) تا وقتی شماها اینجوری
هستین یه راه بیشتر برای زندگی کسردن وجود نداره،
فقط یک راه، فقط یک رسم، فقط یک قانون (رو به تاجر)
راه تو (رو به سوداگر) و راه شما درست‌ترین راه‌هاس.
من خیال می‌کردم که معلم ولی الان فهمیدم که تا
حالا شاگردخام و تنبلی بوده‌ام ولی حالا دیگه حسابی
پخته شده‌ام و از حق خودم چشم می‌پوشم، من هیچ
کمکی رو نمی‌خوام، دیگه می‌دونم چکار باید بکنم و

می فهمم که کدوم راهو باید برم.

(از صحنه خارج و فرار می کند و بیرون می رود،
تاجر و سوداگر بهت زده ایستاده اند. مردم با بیچارگی
رو کاغذها افتاده اند. چند لحظه بهت و بعد زمزمه زاری
دوباره بلند می شود.)

کمک کمک کمک...

مردم

(صدائی از بیرون و از دور دست که آرام آرام نزدیک
می شود) آهای ملت، آهای ملت، بیچاره ملت بینوا
ملت گرسنه، دیگه تموم شد، دوره نکبت، دوره مذلّت
فقرا، بیچاردها، قحطی کشیده ها، ظلم دیده ها.

(مردم آرام آرام بلند می شوند، گوش می دهند،
قیافه ها بازمی شود، لبها به لبخند ابلهانه بازمی شوند
و همه قد کشیده اند. روزنه امیدی پیدا شده. صدا
هر چه نزدیک تر می شود خوشحالی آنها بیشتر می-
شود، آرام آرام جلوتر می آیند و حالتی به خود
می گیرند که انگار آخرین راه نجات را پیدا کرده اند
و پرده آهسته می افتند.)

پایان

سال ۱۳۵۲

این نمایشنامه که در سال ۱۳۵۲ نوشته شده و در آن زمان نتوانسته از صافی سانسور بگذرد، اینک به چاپ رسیده است.

ساعدی در این اثر به ماجرای سوداگری می‌پردازد که از ساده‌دلی و نیاز مادی اقشار مختلف جامعه سود جسته و آنها را با وعده‌هایی که می‌دهد، می‌فریبد.

نویسنده کوشیده است با دیدی جامعه‌شناسانه و موشکاف، فضای حاکم بر جامعه، و ترفندهای حکومت را به شکلی تفکربرانگیز بیان کند.